

دانش و اعتقاد



هما یون مهمنش

پایه گذار جمهوری اسلامی اقتصاد را "مال خرد" و دانشگاه را خطرناکتر از بمب خوشه ای میدانست. دشمنی با آموزش علوم، دانشگاه و دانش امروزی با استثنائاتی مانند فن آوری



تسلیماتی از ویژگی های این نظام است. جمهوری اسلامی اگر بر فریب استوار نباشد، در بهترین حالت بر اساس اعتقاد (و نه دانش!) اداره میشود. هدف این نوشته طرح ملاحظاتی در باره اهمیت مدیریت جامعه بر اساس دانش امروز بشر و تفاوت آن با حکمرانی بر اساس اعتقاد است. تفاوتی که میتواند علل شکستهای پی در پی جمهوری اسلامی در تحلیل از وضعیت و حل مشکلات جامعه را توضیح دهد.

نقش ادیان

استفن هاوکینگ در باره نقش امروز ادیان مینویسد: "ادیان در گذشته کوششی بودند برای پاسخ به

سوالهایی که برای همه ما مطرح‌اند. مدتها پیش پاسخ همیشه این بود که: خدا یا خدایان همه چیز را خلق کرده‌اند. انسانها به موجوداتی ماوراء طبیعت باور داشتند تا پدیده‌های طبیعی مانند رعد و برق، طوفان، خسوف و کسوف را برای خود قابل توضیح کنند. اما با مرور زمان و پیشرفت علوم و فن آوری بشر قادر شد به سوال‌هایی پاسخ بدهد که قبلاً در انحصار دین بودند [1].

به نظر نگارنده هنوز سوالهایی مانند وجود خدا، فلسفه پیدایش انسان و امثالهم وجود دارند که از حیطه شناخت بشر امروزی خارجند. سوال‌هایی که ادیان کوشش میکنند به آنها پاسخ گویند. ضمن اینکه این پاسخ‌دهی نه با روش‌های پژوهش علمی بلکه بر اساس باور، حدس و گمان، تصور، خرافات، اعتقاد یا روایتی از متون دینی صورت میگیرد. یک ضرب‌المثل آلمانی میگوید "اعتقاد دانش نیست".

کوشش برای پاسخ به "سوالهای بزرگ" امری طبیعی است اگر تفاوت آن با تحقیق علمی فراموش نشود و مضافاً دین و مذهب امر خصوصی انسانها تلقی شوند.

مشکل وقتی پیدا میشود که نهادها و ارگانهای دینی که برای حفظ و اشاعه دین و روایات مذهبی بوجود آمده‌اند نه تنها خود را پاسدار آن روایات و باورها میدانند بلکه همچنین کوشش میکنند آنها را به عنوان حقایق ابدی و احکام جاودانه جلوه داده، زندگی انسانها و جوامع امروزی را بر اساس آن بنا نهند. نهادهای دینی در طول زمان اغلب به امکانات گسترده و آزادی عمل کم نظیری دست یافته [2] و به ارگانهای تبدیلی شده‌اند که در حیات سیاسی کشورها و زندگی مردم بدون هرگونه کنترل دموکراتیک از سوی ایشان ایفای نقش میکنند. از جمهوری اسلامی، طالبان، داعش و القاعده و اقدامات جنایتکارانه آنان که بگذریم، نقش نهادهای دینی حتی در برخی کشورهای توسعه یافته به حدی است که برای نمونه پس از افشاء تجاوز متولیان دینی به نوجوانان در کلیسا، کمتر دادگاهی در این کشورها جرات محاکمه

متهمان به این تبه کاری ها را به خود میدهد.

کوشش این نهادها برای دخالت در حیات سیاسی و زندگی مردم، گاه مانند ایران و افغانستان با کوشش برای گرفتن قدرت سیاسی، استقرار دین دولتی و اعمال زور و ارعاب برای حفظ اعتقاد مردم به دین توأم میشود. حکومت‌های دینی عموماً دیکتاتوری‌های تمامیت خواهی مانند داعش، جمهوری اسلامی یا امارت طالبان در افغانستان هستند که خود را نمایندگان خدا روی زمین و قیم انسانها میدانند، در خصوصی ترین زوایای زندگی مردم دخالت میکنند و میخواهند کشورها را بر اساس اعتقادات مذهبی بنیادگرایانه خود و الگوهای اعصار گذشته و نه بر اساس دانش امروزی اداره کنند.

نقش علوم

دانش بشر در 500 سال گذشته رشد فوق العاده ای داشته است. امروز به دستگاه‌هایی دسترسی داریم که انسانها در نقاط مختلف جهان را با صوت و تصویر به هم وصل میکنند. پیشرفت‌ها در خلاء صورت نگرفته بلکه عموماً برای حل مشکلات روز انسانها و جوامع بشری در مقاطع زمانی مختلف بوده اند. به عبارت دیگر ناتوانی در بهره گرفتن از دانش روز از مهمترین عوامل عدم توسعه کشورها بوده است. در عصر کنونی پیشرفت علوم چنان سریع است که نحوه زندگی انسانها در یک دهه با دهه های پیشین آن تفاوت های چشم گیر دارد.

یووال نواح هراری در کتاب مشهور خود "انسان خردمند" رشد سریع علم در 500 سال گذشته را انقلاب علمی مینامد. به گفته او "انقلاب علمی" در دوران روشنگری و زمانی صورت گرفت که دانشمندان اصل را بر نادانی قرار دادند و تنها آن تئوری هایی را به عنوان علم پذیرفتند که توسط تجربه و آزمایش، تایید یا با منطق از آنها استنتاج میشد. از آن پس آنها کوشش کردند که از دخالت اعتقادات و باورها در پژوهشهای علمی جلوگیری کنند و به این ترتیب

علوم را بر اصول ثابت شده و پایه های محکم قرار دادند.

وی مینویسد: "انقلاب علمی انقلابی در علوم نبود بلکه انقلاب در نادانی بود. بزرگترین کشفی که انقلاب علمی با آن شروع شد شناخت این واقعیت بود که ما انسانها مالک حقیقت نیستیم و اینکه ما برای مهمترین سوال ها پاسخی نداریم. ادیان پیشامدرن مانند اسلام، مسیحیت، بودیسم یا کنفوسیوس ادعا میکردند که دانستنی ها در مورد جهان همه معلومند. خدایان یا خدای توانا یا خردمندان گذشته به حقیقت و تمام پاسخ ها دست یافته بودند و آنها را در نوشته ها یا روایات شفاهی برای ما باقی گذاشته اند. کسب دانش به معنی مطالعه دقیق این میراث تلقی میشد و غیر قابل تصور بود که انجیل، قرآن یا فدا (روایات شفاهی در هندوئیسم که بعدها کتبی شدند) دانستنی مهمی را در باره جهان از قلم انداخته باشند و اینکه کار انسانهای فانی میتواند این باشد که این رازها را از این میراث بیرون کشیده و فاش کنند" [3].

در این مدت نه تنها در زمینه فناوری و علوم سخت مانند فیزیک، شیمی، ریاضیات و نجوم بلکه پا به پای آنها ولی شاید نه آنقدر مشهود برای همه، علوم نرم مانند حقوق، اقتصاد، اخلاق و سیاست نیز متحول شده اند که اینجا به سبب نقشایشان در بحث حاضر به آنها اشاره کوتاهی میشود. در پاورقی به برخی ویژگی های دانش امروز توجه داده میشود [4] [5].

در زمینه حقوق

یک نمونه برجسته از پیشرفت در دانش حقوق، اعلامیه جهانی حقوق بشر است که حاصل تفکر، تجربه و تلاش هزاران حقوقدان میباشد که در سال 1948 به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل رسیده و پس از آن ملحقاتی نیز به آن اضافه شده است. این سند برای انسانها، فارغ از جنسیت، اصل، نسب و زادگاه و باورهای دینی و ... خواهان برابری در مقابل قانون است، حق حاکمیت

ملت ها، آزادی بیان، فکر و عقیده، حق مقاومت مدنی و بدور از خشونت را به رسمیت می‌شناسد، متهم را تا زمانی که جرمش ثابت نشده بیگناه میدانند، آزادی اجرای مناسک دینی برای همه ادیان قائل است همچنانکه حقوق دین ناباوران را نیز محترم می‌شمارد و هرگونه جنایت علیه انسانها و جنایات جنگی را محکوم میکند. امروز یکی از معیارهای پیشرفت انسانی و اخلاقی جوامع درجه رعایت اعلامیه جهانی حقوق بشر توسط آنان است.

در مقابل قوانین قصاص حدود 1200 سال پیش توسط فردی به نام الشافی (767-820) تدوین شدند [6]. امروز هر انسانی که فکرش با یک ایدئولوژی جزمی مسخ نشده و از حد اقل خرد بهره مند باشد میدانند که استفاده از دانش حقوق 1200 سال پیش که مجازات های ضد انسانی سنگسار، بریدن دست، زدن شلاق و قصاص بجای احترام به حقوق بشر امروزی هیچگونه توجیهی ندارد. حاکم ساختن این قانون مصداق کوشش متولیان و بنیادگرایان دینی برای تحمیل اعتقادات خود و روایات دینی به جامعه است.

در زمینه اقتصاد

اقتصاددانان نیز در تمام دوران بیکار نبوده اند و دانش اقتصاد را از جمله با هدف ارائه مدلی که رفاه اقتصادی با ثبات و عدالت برای همه را پیوند دهد، پا به پای رشد تولید و تکامل اقتصادی به پیش برده اند [7]. اقتصاد جهان امروز سیستم پیچیده (komplexe Systeme) ایست [8] که با همه کم و کاستی هایش معیشت چند میلیارد انسان را تنظیم میکند. از خواص مهم سیستم های پیچیده در هم تنیدگی آنها و این خاصیت است که هر تغییر در یک بخش در بخش های متعدد دیگری از سیستم نیز تغییراتی را بدنبال دارد که میتوانند بلافاصله مشهود نباشند و لازم است قبل از هر اقدام برای حل یک مشکل همه اثرات، مستقیم و جانبی، کوتاه و درازمدت آن اقدام محاسبه و لحاظ شوند.

در جمهوری اسلامی که الویت های اقتصادی بر اساس اعتقاد حکومتیان و منافع ایشان و نه رفاه اقتصادی همراه با ثبات و عدالت تعیین کننده است،

1. کنترل درآمدهای جامعه در اختیار و انحصار روحانیون حکومتی است تا بتوانند درآمدهای کشور را صرف تحقق اعتقادات خود نمایند،
2. وابستگان به حکومت و اعوان و انصارشان توانسته اند در این چهار دهه به ثروتهای نجومی دست یابند؛ ولی فقیه، سپاه پاسداران و بنیادهائی مانند آستان قدس رضوی و قرارگاه سازندگی خاتم الانبیاء به تدریج بخش های بیشتری از اقتصاد کشور را به زیر سلطه خویش در آورده اند و
3. اقتصاد کشور را به چنان سیاه روزی کشانده اند که علیرغم سرمایه های عظیم انسانی، درآمدهای هنگفت ناشی از نفت و دیگر منابع زیر زمینی و طبیعی، اکثریت جامعه به فقر و فلاکتی کم نظیر دچار شده است.

در زمینه مدیریت

موضوع علوم سیاسی و دانش مدیریت امروز، متکی بر علومى مانند تاریخ، جامعه شناسی، فلسفه، ریاضیات، اقتصاد، آمار، روانشناسی، علوم انسانی و تفکر سیستمی یافتن راههای مناسب برای حکمرانی خوب، برقراری صلح، ایجاد رفاه، امنیت و آزادی برای احاد جامعه و کاهش فاصله میان دولت و ملت است.

اینکه هر یک از ما به راحتی در باره سیاست و مدیریت جامعه نظر میدهیم نباید ما را از این نکته غافل کند که سیاست نیز یک رشته علمی است و به آموزش و کسب آگاهیهای لازم نیاز دارد. در کشورهای توسعه یافته علاوه بر امکان آموزش علوم سیاسی، توانایی های مورد نیاز در زمینه هایی مانند فن مذاکره، فن تنش زدایی از گفتگو، فن برخورد با موقعیت های بحرانی و حفظ صلح جداگانه آموزش داده میشود.

بهره گرفتن از دانش متخصصان علوم در تمام رشته ها برای تصمیم گیری و پیشبرد امور از ویژگی های علم مدیریت است. خلاصه آنکه مدیریت موفق جوامع بشری امروز بدون بهره گیری از دانش، آگاهی و فنون لازم به سختی قابل تصور است.

بزرگترین دروغ جمهوری اسلامی نمایندگی خدا روی زمین توسط ولی فقیه است که اگر برای فریب مردم نباشد، اعتقاد جمعی کوچک است. ولی فقیهی که خود را قیم مردم میداند، در پارانویاهای خویش بشر میبرد، با مشکلات واقعی کشور و مردم بیگانه است، هیچگونه پاسخگویی در مقابل مردم ندارد و ایران را نه بر اساس خواست و نیازهای صاحبان واقعی آن و دانش مدیریت بلکه بر اساس تخیلات، افکار و اعتقاداتش اداره میکند که نتیجه اش وضعیت فاجعه آمیز کشور، جنگ، تنش زایی دائمی و فقر و فلاکت میلیونها ایرانی بوده است.

در زمینه اخلاق

رشته قابل توجه دیگر که تفاوت دانش و اعتقاد در آن برجسته است، دانش اخلاق است.

فیلسوف معروف آلمانی کانت دین را به عنوان مهمترین نیروی اخلاق میشناخت. اما به نظر میرسد رفتاری که در این میان مردم جهان از متولیان کلیسا، جمهوری اسلامی، داعش، القاعده و طالبان دیده اند، مرجعیت اخلاقی آنها نیز مورد سوال قرار گرفته باشد. به هر دلیل دانش اخلاق امروز مستقل شده و مانند علوم دیگر قدم های بزرگی از جمله تحت تاثیر وقایع بزرگ جهان برداشته است. جنگ های اول و دوم جهانی، ساختن و بکار گرفتن سلاح های اتمی و همچنین جنگهایی که امروز در خاور میانه و اوکراین شعله ور هستند نشان میدهند که پیشرفت در علوم طبیعی و رشد صنعت و تولید تسلیحات بدون پیشرفت همپای آن در اخلاق (Ethik) انسانها و جهان را با چه خطرات عظیمی روبرو میکند. همچنین شاهدیم که بدون پیشرفت و بکار گرفتن اخلاق، پیشرفت در علوم

طبیعی و رشد صنعت و تولید چگونه محیط زیست و اکولوژی کره زمین را به خطر انداخته است. امروز فلاسفه خواهان بکار گرفتن الزام آور ارزشهای اخلاقی جهانی هستند و معتقدند که اخلاق توان آن را دارد که در "تاریکترین دورانها" نیز به پیشرفت خود ادامه دهد [9].

اخلاقی که تحت عنوان دین و اعتقاد به گردانندگان جمهوری اسلامی اجازه میدهد که شنیع ترین جنایات، بزرگترین کشتارها، بی عدالتی ها، اختلاس ها و دزدی ها را مرتکب شوند و بزرگترین دروغها را بگویند، نقطه مقابل دانش اخلاق است که موضوعش تحقق کرامت انسانی، عدالت، بهبود زندگی مردم، حفظ محیط زیست و راههای تحقق خوشبختی کلیه آحاد جامعه است.

اعتقاد رو در روی دانش

متولیان و نهادهای دینی توضیحی برای تفاوت ها میان روایات و اعتقادات دینی و دانش بشر که انسان امروزی را قانع کند ندارند. به این جهت ابراز هر گونه انتقاد به دین یا پرسش های اساسی از آن را بی دینی قلمداد میکنند تا منقدان را خاموش و مجبور به پذیرش بدون چون و چرای معتقدات خود نمایند. هم به این دلیل بشدت با کسب دانش و علوم امروز مخالفند.

این واقعیت که امروز جمهوری اسلامی، داعش، طالبان و القاعده تنها راه گسترش قرائت مورد نظرشان از اسلام را گرفتن قدرت سیاسی و اعمال زور حکومتی و نه کوشش برای اقناع مردم می بینند، حکایت از آن دارد که آنها در ضمیر ناخودآگاه خود، میدانند که با پاسخهای همیشگی قادر به اقناع مردم نیستند و برای حفظ بقای خود باید به راههای دیگری مانند گرفتن قدرت دولتی برای تحمیل اعتقادات خود به مردم، توسل جویند.

پیوند علوم با یکدیگر و لزوم رشد موزون جامعه

در کنار بحث در باره تفاوت علم و اعتقاد اشاره به لزوم رشد موزون جامعه بر اساس علوم ضروری است چون این تصور وجود دارد که میتوان برای نمونه در زمینه اقتصاد یا فناوری مدرن بود ولی مثلاً به دانش حقوق یا مدیریت امروز بی توجه ماند. رشد سریع در یک بخش و عدم رشد بخش یا بخش های دیگر به معنی رشد ناموزون جامعه است. چنین جامعه ای به موجودی میماند که پیکری غول آسا ولی مثلاً سری فوق العاده کوچک داشته باشد.

علوم در طول زمان پا به پای یکدیگر برای حل مشکلات انسانها و جوامع بشری تکامل یافته اند و پیشرفت در یک بخش برای اینکه پایدار باشد به رشد در تمام بخش های دیگر نیاز دارد. به عبارت دیگر رشد موزون و تکامل همه جانبه و هماهنگ توانایی های جامعه پیش شرط حفظ ثبات و سلامت است.

اگر برای نمونه در صنعت و فناوری بر دانش امروز پیشرفت داشته باشیم ولی به مدیریت مدرن، اخلاق، حقوق انسانی و سایر بخش های دانش امروزی بی اعتنا باشیم، رشد موزونی نخواهیم داشت.

همانطور که شکوفایی اقتصادی نیاز به محیط کار و کسب مناسب و امنیت حقوقی دارد، نمیتوان در جایی که امنیت حقوقی وجود ندارد انتظار شکوفایی اقتصاد و تولید را داشت.

مثال دیگر تجربه مقابله با بیماری کروناست. دیدیم که تولید واکسن مطابق با دانش ویروالوژی امروز همانقدر مهم است که دانش پزشکی و دانش مدیریت درست جامعه و رعایت شفافیت. حتی عدم توجه به یکی از این رشته ها میتواند باعث اختلال در ارگانیسم جامعه و تهدیدی برای ثبات آن باشد.

رژیم گذشته به توسعه اقتصادی و پیشرفت در زمینه های دیگر توجه داشت اما به قانونمداری، و رعایت حقوق و آزادی های شهروندان بی اعتنا بود و مانع تکامل سیاسی جامعه شد. نتیجه این شد که جامعه از

نظر رفاه اقتصادی و برخی زمینه های دیگر تنومند بود ولی از نظر سیاسی سری کوچک داشت. کمبودی که باعث شد در پی نارضایی های شدید مردم که برای حقوق و آزادی های خود قیام کردند، راهزنان و فریبکارانی چون آقای خمینی بتوانند مردم را فریب دهند و با استفاده از اعتقادات دینی و عادات کهنه ایشان نظامی به مراتب ضد آزادی تر را بر کشور حاکم سازند.

هما یون مهمنش

19 اردیبهشت 1401 برابر ۹ مه 2022

hmehmaneche@t-online.de

<http://homayoun.info>

Stephen Hawking, kurze Antworten auf große Fragen, [\[1\]](#)
Klett-Cotta Verlag, 12. Auflage, 2018, ISBN
978-3-608-96376-2

[\[2\]](#) خلفای اسلام و شاهان بعد از اسلام نیز عموماً از دین به عنوان ابزار تحکیم قدرت خویش و پیشبرد جنگها بهره میگرفتند و امروز هم ما شاهد حکومت ولی فقیه (خلیفه) در ایران و حکومت های اسلامی در برخی کشورها هستیم که قدرت حکومتی را به دست گرفته اند.

در اروپای قرن چهارم میلادی امپراتور روم مسیحیت را دین رسمی اعلام کرد. به این ترتیب کلیسا به قدرت عظیمی تبدیل شد که حدود 10 قرن بر اروپا تسلط داشت و با شروع عصر روشنگری قدرت آن تا حدی کاهش یافت. در غالب کشورها پادشاهان نیز به پشتیبانی نهادهای دینی برای پیشبرد اهداف خود نیاز داشتند و از آن برای مشروعیت بخشیدن به جایگاه و اقدامات خود استفاده میکردند. پادشاه و نهادهای دینی عموماً متحد عمل میکردند.

Yuval NOAG Harari, Eine Kurze Geschichte der Menschheit, [\[3\]](#)
7. Auflage, ISBN 978-3-570-55269-8, Pantheon Ausgabe 2015

[\[4\]](#) وقتی از دانش صحبت میکنیم که نتایج مشاهدات در یک یا چند

تئوری تنظیم شده باشند.

دانش امروزی جزمیت ندارد. دانشمندان هیچگاه ادعا نمیکنند که به حقیقت محض دست یافته اند زیرا میدانند که آنچه امروز به عنوان بهترین تئوری در رشته ای تلقی میشود، فردا میتواند

توسط اکتشافات جدید مورد سوال قرار بگیرد. در این صورت تئوری تصحیح و یا کاملاً رد میشود.

اکتشافات جدید میتوانند به ایجاد تئوری های جدید بیانجامد که تئوری های قبلی را جایگزین یا تصحیح میکنند. برای نمونه نیوتون در سال 1687 کتابی منتشر کرد که در آن مشاهداتش را در تئوری جاذبه تنظیم کرد. این تئوری میتوانست همانطور که سرعت افتادن یک سیب بر زمین را قابل محاسبه میکرد نیروی جاذبه اجرام آسمانی را نیز در صورت روشن بود وزن هر کدام و فاصله آنها نیز محاسبه کند. با وجود این در اواخر قرن نوزدهم دانشمندان آزمایش هایی کردند که با تئوری نیوتون قابل توضیح نبود، سبب انقلاب جدیدی در علم فیزیک شد و به ارائه تئوری نسبیت (اینشتین) و مکانیک کوانتوم (پلانک) انجامید. این دو تئوری هم در فواصل بسیار کوچک (10 به قوه منهای 33 سانتیمتر) نتایج متفاوتی ارائه میدهند و دانشمندان اذعان میکنند که هنوز توضیحی برای این تفاوتها ندارند. این روش تحقیق امروز منحصر به فیزیک یا علوم طبیعی نیست بلکه در همه علوم مورد استفاده قرار میگیرد.

کانت اولین اندیشمندی بود که به محدودیت علوم اشاره کرد: "اینکه انسان به پاسخ مطمئنی دست نمی یابد به جوهر خرد انسان مربوط میشود که قادر نیست به پشت جهانی که می بیند برود و به اعماق آن نگاه کند". و در جایی دیگر: "واقعیت خودش را هیچگاه آنطور که هست به بشر نشان نمیدهد، بلکه آنطور جلوه میکند که توانایی شناخت خاص ما امکان احساس آن را به ما میدهد. ما اشیاء را نه آنطور که هستند بلکه آنطور که خود را به ما نشان میدهند درک میکنیم" (Wilhelm Wisedel: Die Philosophische Hintertreppe, dtv-Verlag, 1966, 1973, USBN 3-423-01119-x). هر قدر وسعت دانش فرد بیشتر باشد وی بیشتر به محدودیت دانش خویش واقف است (ابن سینا: تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم).

[5] همایون مهنش، مدل های فکری، خرداد ۱۳۸۳،

<https://homayoun.info/?p=378>

Albert Hourani, Die Geschichte der arabischen Völker, s. [6]
Fisher Verlag, 5. Auflage, ISBN 3-10-031830-7, Seite 99

<https://library.fes.de/pdf-files/wiso/08628.pdf> , [7]
Soziales Wachstum, Leitbild einer fortschrittlichen
Wirtschaftspolitik

[8] همایون مهمنش، سیستم های پیچیده و تفکر سیستمی، شهریور
<https://homayoun.info/?p=1021> 1396

Markus Gabriel, Moralische Fortschritt in dunklen [9]
Zeiten, Universale Werte für das 21. Jahrhundert, Ullstein
Verlag Dezember 2021, ISBN 978-3-548-06509-0

اصلاح طلبان فرصت طلب



□ حسن بهگر

گروه های موسوم به اصلاح طلب
همواره در تعریف خود ناکام
بوده اند و نتوانسته اند خود و
اهداف و برنامه های خود را
تعریف کنند. ولی با این حال



مردم بسیاری را به دنبال خود کشاندند و حتا حکومت
راقبضه کردند و در مجلس هم اکثریت داشتند و
نشریات فراوانی را هم منتشر کردند ولی همچنان این
ابهام باقی ماند و حتا خاتمی که نماینده آنها
بشمار می آمد در مدت هشت سال که بر سر اداره کشور
بود نتوانست برنامه ی مشخصی ارائه دهد و بر سر
گردانی خود و مردم افزود. در جنبش سبز نیز دیدیم
که مردم جلوتر از رهبران بودند. شعار رهبری جنبش
اعتراض به تقلب در انتخابات بود ولی مردم شعار
مرگ بر اصل ولایت فقیه و زنده باد جمهوری ایرانی
دادند.

حال به تازگی یکی از اصلاح طلبان بنام محمد صادق
جوادی حصار که سخنگوی حزب اعتماد ملی هم است گفته
است که: «جریان اصلاحات باید تعریف روشنی از خود
ارائه دهد»*، البته خود او را هم ندیدم که تعریف

دندانگیری ارائه دهد.

جوادى حصار ادامه مى دهد: «جریان اصلاحات باید مرز خود با رفتارهای حاکمیتی و مطالبات عمومی را روشن کند. اصلاحات باید مشخص کند که تا کجا با مطالبات عمومی همراهی دارد، کجا با این مطالبات همپوشانی دارد و کجا به مطالبات انتقاد دارد و کجا اصلاً این مطالبات را قبول ندارد.»

در ادامه حتا به هم آوایی با اپوزیسیون خارج کشور هم اشاره دارد:

«اصلاح طلبان از سویی باید مرز خود با اپوزیسیون خارج از کشور را مشخص کنند. اپوزیسیون خارج و اصلاح طلبان هر دو از مردم و از لزوم اصلاح امور می گویند. اپوزیسیون برانداز می گوید جمهوری اسلامی بد است و اصلاحات می گوید به جمهوری اسلامی انتقاد دارد. بنا براین اصلاحات باید مرز خود با این جریان را مشخص کند تا هم حاکمیت و مردم و هم جریان برانداز تکلیف خود با اصلاحات را بدانند. الان برخی افراد که در اردوگاه اصلاح طلبی هستند، صبح شعار اصلاح طلبی می دهند، ظهر با براندازها هستند و شب می گویند گور پدر هر دو. این چنین رفتارهایی مردم را نسبت به اصلاح طلبان بلامتکلیف می کند. وی در پایان گفت: «اصلاحات در درجه اول باید تعریف روشنی از خود ارائه دهد سپس می تواند براساس این دیدگاه نظری، حاکمیت را نقد کند. / ایسنا»

شما بر جریان بی صداقتی که صبح اصلاح طلب باشد و ظهر برانداز و شب هر دو را منکر شود بجز فرصت طلب چه نام دیگری می توانید بگذارید؟

آیا این جریان سرگردان که خودش هم نمی داند چه می خواهد می تواند نقش اپوزیسیون داشته باشد یا اصلاً نقش سیاسی مفیدی بازی کند؟

اصلاح طلبان می دانند این دین با روزگار امروز سازگار نیست ولی جرات نمی کنند بگویند که می خواهند دین را اصلاح کنند چون اصلاً اختیارش هم دست

آنها نیست. سهل است جرأت نمی کنند بگویند با این دین نمی شود حکومت کرد. در یک کلام اصلاح طلبان هنوز از مذهب نبریده اند ولی ادایش را درمی آورند. البته باید گفت آنها هنوز از امتیازات ویژه ای برخوردارند و رژیم تحملشان می کند. این امتیازات آنها را مجبور می کند که از ارزیابی عینی موقعیت خود بپرهیزند.

آنها نمی توانند مردم را با قصه های آخرالزمانی و روایات قانع کنند، پس می‌کوشند دینشان را با فلسفه‌های مدرن تطبیق بدهند ولی هر سعی که می‌کنند بیشتر از دینشان دور می شوند. نه در پیش سنت گرایان جای دارند نه در میان متجددها. در برزخی بسر می برند که می خواهند همه در آن بمانند.

چرا نمی خواهند از رژیم بکنند؟ اغلب آنها از طبقات فرودست جامعه بودند و ناگهان به همه چیز رسیده اند و طعم قدرت و نعمت را چشیده اند و نمی توانند از آن به آسانی دست بکشند. در بسیاری از رسانه ها و نشریات داخل و خارج مطرح هستند. ایالات متحده نگاهی مشفقانه به آنها دارد. برای مثال در ختم عزاداری مادرشان دیپلمات های آمریکایی شرکت می کنند و دستی بر سر وکول صاحب عزا می کشند. اینها که تا دیروز کسی چیزی حسا بشان نمی کرد، امروز سری توی سرها درآورده اند و صاحب نام و آوازه و مال و مکنت شده اند. این موقعیت اجتماعی سبب می شود که بستگان و فامیل هم به آنها روی بیاورند. فرزندان شان و اقوام دور و نزدیک می شتابند که از این نمد کلاهی نصیبشان شود که غفلت موجب پشیمانی است. خوب، همه ی اینها امتیاز است.

آیا فعالیت اصلاح طلبان با عناوین مختلف نتیجه ای هم داشته است؟

اگر بگویم سراسر زیان بوده است اغراق کرده ام ؟ از بالا رفتن دیوار سفارت آمریکا تا به میدان آوردن دو سه میلیون معترض به خیابان با شعارهای انحرافی و امید واهی دادن به مردم، در نهایت به

استمرار همین حکومت مدد رسانده اند. بگذریم که خاتمی رهبرشان با دموکراسی هم مخالفت کرده و گفته مردم دموکراسی نمی خواهند یعنی این حکومت را می خواهند. در زمان حکومتش دستور حمله به دانشجویان را هم او داده و همین مردم معترض را عندالزوم برای خوشایند رهبر اغتشاشگر نامیده یا جامعه مدنی را که سنگش را سال ها به سینه می زد، محض جلب رضایت رهبری به جامعه مدینه النبی تبدیل کرده است. اگر این تذبذب و دورویی نیست پس چیست ؟ با این بی هدفی ، با این اغتشاش و بی پرنسیبی باری به مقصد می رسد ؟

حال چرا عده ای با همه این تجربیات تلخ بدنبال آنها روانند؟ نخست گستردگی تبلیغات و تقریبا انحصار رسانه ای در داخل و خارج را باید عامل اصلی شمرد. مردم بجز این معترضان آبکی چیز دیگری نمی بینند. در داخل و خارج سایت یا نشریه دارند و از توبره و آخور می خورند. در داخل چون خودی محسوب می شوند از حداقل آزادی ها بعنوان تنها آلترناتیو رژیم برخوردارند. در خارج نیز توانسته اند روابط خوبی با آمریکا و طبعاً با اروپا بدست آورند و به همین سبب کاملاً در مقابله با سیاست خامنه ای هستند. کینه ی مردم نسبت به خامنه ای و رژیم موجب شده که از بغض به او به اصلاح طلبان علاقه بورزند و جالب اینجاست که چین و روسیه هم از این بغض بی نصیب نمانده اند .

خلاصه اینکه بنده بازی می کنند، بین حکومت و اپوزیسیون، بین حکام و مردم، بین اسلام سیاسی حکومتی و اسلام سیاسی خودشان، بین جمهوری اسلامی و آمریکا و... با همین دوز و کلک ها مردم را معطل کرده اند. باید گفت پدر جان تو به درد کار در سیرک می خوری نه کار سیاست. برو دستگاہی راه بیا نداز و اگر مردم را سرگرم می کنی، به آنها ضرر نزن، مزدی بابت شیرینکاری هایت بگیر و برو.

برگرفته از ایران لیبرال

بزرگ‌ترین دروغ قرن بیستم

وقتی زندگی وابسته به این است که انسان مجبور است
طوری عمل کند که گویی به دروغ باور دارد، دیگر مسئله بر
سر حقیقت و دروغ نیست. در نتیجه حقیقت واقعی و اعتبار
آن کاملاً از زندگی اجتماعی رخت برمی‌بندد و همراه آن
مهم‌ترین عامل ثبات‌بخش در دگرگونی دائمی عملکرد
انسانی از بین می‌رود.

از کتاب #دروغ_در_سیاست
#هانا_آرنت

”



فاضل غیبی

این را می‌دانیم که رژیم هیتلری از
دروغ‌پردازی به مثابه بهترین سلاح برای
پیشبرد اهداف اهریمنی خود بهره می‌برد.
آن رژیم برای نخستین بار در تاریخ
«وزارت تبلیغات» تشکیل داد و وزیرش
یوزف گوبلز، خطمشی آن را چنین تعیین
کرد: «دروغ هرچه بزرگ‌تر، باورش ساده‌تر!» دلیل این



را البته پیشتر خود هیتلر بیان کرده بود، که هیچ‌کس فکر نمی‌کند کسی، به ویژه دولتی، چندان گستاخ باشد که چنین بی‌محابا دروغ بگوید. از جمله دروغ‌های بزرگی که گوبلز شایع کرد این بود که یهودیان با غارت منابع مالی آلمان را از شکوفایی اقتصادی باز می‌دارند! حال آنکه در واقعیت شمار یهودیان آلمانی هیچ‌گاه به یک درصد کل جمعیت نرسید و هدف نازی‌ها از نشر آن دروغ، زمینه‌سازی برای تصرف دارایی ثروتمندان یهودی جهت تقویت هرچه بیشتر ماشین جنگی حکومت نازی بود.

البته همچنان‌که هانا آرنت دقت کرده است برای آنکه دروغ باور شود باید از ویژگی دیگری نیز برخوردار باشد و آن اینکه از حقیقت "جذاب‌تر" جلوه کند! نمونه‌وار، هیتلر برای اینکه بتواند بهانه‌ای برای حمله به لهستان - که آغاز جنگ جهانی دوم بود - بیابد، چند افسر اس‌اس را مأمور کرد تا از لهستان به مرز آلمان تجاوز کنند! در واقع آلمانی‌ها می‌دانستند که این جز صحنه‌پردازی نیست اما آن دروغ را باور کردند زیرا تحت تأثیر تبلیغات هیتلری، تسخیر لهستان را حق آلمان می‌دانستند.

در یک مورد دیگر که تقریباً همگان حاضر بودند تا بزرگ‌ترین دروغ‌ها را بپذیرند یافتن بهانه برای حمله به عراق (2003 م.) بود. صدام حسین با سرکوب وحشیانه مخالفان، حمله به ایران، اشغال کویت، بمباران شیمیایی حلبچه، کوشش برای ساختن بمب اتمی و تهدید نظامی کشورهای منطقه... به این توافق جهانی دامن زده بود که به‌هیچ‌روی قابل تحمل نیست و این باور، ایجادگر زمینه‌ای روانی بود که بر مبنای آن ایالات متحد آمریکا، انگلیس و لهستان با پشتیبانی نظامی 29 کشور دیگر به عراق حمله کردند. توجیه این حمله نیز پیشگیری از ساخت و استفادۀ سلاح‌های کشتار جمعی به وسیلۀ رژیم صدام حسین بود، اما بعدها روشن شد که این توجیه دروغ بوده و اساساً سلاح‌های کشتار جمعی در کار نبوده است.

بنابراین باز هم به گفته هانا آرنت، در سیاست

برخلاف دیگر دانش‌ها همواره یافتن حقیقت هدف نیست، مهم آن است که هدف عملکرد سیاسی، نیک و انسانی باشد.

حال اگر به سدّ بیستم بازگردیم، می‌بینیم که ابعاد «بزرگ‌ترین دروغ این سده» چنان بود و پیامدهایی چنان فجیع داشت که انسان از مشاهده ابعاد آن دچار وهن می‌شود، اما در عین حال باعث شگفتی است که چرا چنین دروغی هنوز نیز از گسترش و پذیرش بسیار برخوردار است؟ اگرچه باید اعتراف کرد بزرگ‌ترین تبلیغات ممکن نیز برای زنده نگه‌داشتن آن صورت گرفته است.

بزرگ‌ترین دروغ سدّ بیستم بر پای این ساده‌اندیشی بنا شده است که چون شوروی استالینی با رژیم هیتلری جنگید و پیروز شد، پس نظامی «ضد فاشیست» بود! «ضد فاشیست» نیز به معنی آنکه از ویژگی‌هایی خلاف ویژگی‌های رژیم‌های فاشیستی برخوردار بود! حال آنکه رژیم استالینی هم‌سرشت رژیم هیتلری بود و در دست زدن به جنایت دستکم نداشت. مخالفت دو دیکتاتور بزرگ، استالین و هیتلر با یکدیگر، نه به سبب اختلاف در اهداف، بلکه ناشی از رقابت در تسخیر دنیا بود. شاهد آنکه وقتی منافع مشترک ایجاب کرد با هم شریک شدند و هر زمان که یکی تصور می‌کرد که می‌تواند دیگری را از میان بردارد با وحشیگری کم‌نظیری در این راه کوشید.

دربارِ مرحله همکاری باید در نظر گرفت که در طول تاریخ، روسیه و آلمان همواره در راه نابودی لهستانی مستقل کوشیده بودند و هر دو در آستانه جنگ جهانی دوم بر آن بودند تا بدین هدف برسند، اما نه هیتلر و نه استالین نمی‌توانستند در مقابله با یکدیگر به لهستان تجاوز کنند، بنا براین برای رسیدن به این هدف مجبور به همکاری بودند و بدین سبب پس از آنکه سال‌ها شدیدترین بمباران‌های تبلیغی را به عنوان «دشمن درجه یک» متوجه یکدیگر کرده بودند، به یکباره وزیر خارجِ هیتلر به مسکو پرواز کرد و با شوروی پیمان صلحی را امضا نمود که گذشته

از توافق برای همکاری‌های گسترده از پیمان‌نامه‌ای مخفی نیز برخوردار بود که در آن بر سر تسخیر و تقسیم لهستان توافق شده بود؛ و درست یک هفته بعد از این توافق، ارتش هیتلر به لهستان حمله کرد و دو هفته بعد نیز «ارتش سرخ» از شرق وارد این کشور شد. دفاع نظامیان و مردم لهستان در برابر دو ارتش پرتوان، در طول چند هفته درهم شکست و دو ارتش «پیروزمند» در منطقه‌ای که به هم رسیدند، مراسم رژه مشترکی اجرا کردند که در آن پرچم‌های «سرخ» و «صلیب شکسته» در کنار هم به اهتزاز درآمدند.

این نیز گفتنی است که جنایت‌های نازی‌ها و کمونیست‌ها در لهستان در طول تاریخ بی‌نظیر است. تنها یک نمونه کوچک «کشتار کاتین» Katyn است. در این کشتار به فرمان شخص استالین تمامی «بورژوازی» لهستان، از سیاستمداران تا افسران ارتش و از هنرمندان تا دانشمندان، در منطقه «کاتین» به قتل رسیدند و در گورهای دسته‌جمعی دفن شدند، بدین هدف که با نابودی آنان، خطر برقراری دوباره کشور و حکومت لهستان از میان برود. برخی از این گورها به سال 1943م. کشف شد اما روزنامه حزبی شوروی به نام «پراودا» (حقیقت!) این جنایت را قاطعانه به نازی‌ها نسبت داد و این دروغ را نیز «همگان» باور کردند. راز جنایت مزبور برای نیم سده پنهان ماند، تا آنکه میخائیل گورباچف پس از فروپاشی شوروی (1990م.) بدان اعتراف کرد و از ملت لهستان پوزش خواست. تا به حال 25400 قربانی این کشتار گروهی شناسایی شده‌اند!

پس از تقسیم لهستان همکاری دو رژیم گسترش بسیار یافت، به حدی که از جمله سوخت ارتش نازی برای تسخیر اروپای غربی از روسیه شوروی خریداری گردید. البته این همکاری برای چپ‌ها چنین توجیه شد که شوروی برای رسیدن به آمادگی رزمی برای نبرد با «فاشیسم» به زمان نیاز داشت، که با این قرارداد تأمین شد؛ درحالی‌که دو سال بعد، از روز روشن‌تر بود که استالین از حمله ارتش آلمان به خاک روسیه

به کلی غافلگیر شد و شاهد همین‌که متجاوزان بدون برخورد با مقاومتی چشمگیر تا مسکو و لنینگراد پیشروی کردند و استالین مجبور شد برای حفظ اقتدار خود، از جمله ژنرال دمیتری یاولوف، فرمانده جبهه غرب، را همراه هشت ژنرال دیگر تیرباران کند.

بازسازی آرایش نظامی و پیروزی در استالینگراد نقطه عطف جنگ جهانی دوم بود، که در پی آن ارتش سرخ از شرق و نیروهای آمریکایی و انگلیسی از غرب ارتش هیتلر را تا سقوط نهایی برلین عقب راندند؛ با این تفاوت که وابستگان به ارتش سرخ در پاسخ به تاکتیک «زمین سوخته» از سوی نازی‌ها، از هیچ‌گونه غارت و کشتار انتقام‌جویانه در مورد غیر نظامیان (آلمانی‌ها و همدستان نازی‌ها) در کشورهای اروپای شرقی خودداری نکردند. در این میان نکته دیگری که در رسانه‌های تبلیغی ناگفته مانده، این است که برعکس وابستگان به ارتش هیتلری که شدیداً از نزدیکی به زنان غیر آلمانی به دلیل «پستی نژادی» آنان منع شده بودند برای وابستگان به ارتش سرخ که در نظام و فرهنگ سوسیالیستی به عنوان «انسان تراز نوین» قلمداد می‌شدند تجاوز به «زنان دشمن» نشان‌ده پیروزی بود و بنا به پژوهش‌های نوین تخمین زده می‌شود که این رویکرد ددمن‌شانه در بیش از دو میلیون مورد با قتل و یا خودکشی زنان توأم بوده است. (1)

اینجا مجال اشاره به جنایات جنگی ارتش سرخ و یا دیگر نیروهای درگیر در مرحله پایانی جنگ جهانی دوم نیست؛ اما این نکته اساسی را نمی‌توان نادیده گرفت که استالین به بهانه مبارزه با رژیم هیتلری در واقع تمامی اروپای شرقی از آلمان شرقی و لهستان، تا رومانی و اوکراین و از مجارستان و چکسلواکی تا یوگسلاوی و بلغارستان را عملاً ضمیمه امپراتوری خود کرد و برای صدها میلیون مردمی که پیش از جنگ در کشورهای مستقل و آزاد زندگی می‌کردند، برای نزدیک به نیم سده فاشیسم جای خود را به توتالیتاریسم استالینی داد. صرف‌نظر از آنکه

استالین کوشید هر جای را که ارتش سرخ پیشروی کرده بود، از اتریش و یونان تا ایران و مغولستان، به طور کامل تصرف کند، و تنها در برابر تهدید اتمی ایالات متحد آمریکا ناچار به عقب‌نشینی شد.

بنا بر این هرچند درست است که شوروی به نجات دنیا از سلطه فاشیسم کمک کرد، در عین حال برای صدها میلیون مردم جهان همچون «طاعونی» بود که به جای «وبا» نشست و پیروزی بر فاشیسم را سرمایه کرد تا با تسلط کمونیسم آزادی انسان را در پای تبلیغاتی دروغین فدا کند.

نکته اهریمنی در این میان آن بود که هرچه در شرق و غرب دنیا در افشای جنایات هیتلری و زشت‌شماری افکار فاشیستی در رسانه‌ها بازتاب می‌یافت، غیرمستقیم برای تبلیغ نظام شوروی مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفت و به جهانیان چنین القا می‌شد که «جنبش جهانی کمونیستی» از ویژگی‌هایی مخالف ویژگی‌های فاشیستی برخوردار است.

چنین تبلیغاتی در طول دستکم نیم سده نه تنها باعث پابرجایی «دیوار آهنین» و نظام توتالیتار استالین شد بلکه در دیگر کشورها نیز بخش بزرگی از نسل جوان را پذیرای تبلیغات «ضد فاشیستی» کمونیست‌ها کرد و به پر دامنه‌ترین و وحشتناک‌ترین جنگ‌ها، کودتاها و خونریزی‌ها در تاریخ بشر دامن زد.

فروپاشی بلوک شرق این امید را برانگیخت که با افشاگری این دروغ، روسیه به سوی دموکراسی گام برخواهد داشت اما متأسفانه توهم «پیروزی بر فاشیسم» کماکان به صورت محور ناسیونالیسم روسی و انگیزه بازگشت به امپراتوری روسیه برقرار است، چنان‌که امروزه نیز تبلیغات روسی هدف حمله وحشیانه پوتین به اوکراین را «نابودی نازی‌ها» در این کشور جلوه می‌دهد و ظاهراً این دروغ بزرگ هنوز مورد تأیید بخش بزرگی از مردم روسیه است!

مردم روسیه که در آرزوی آزادی برای فروپاشی نظام

کمونیستی کوشیدند، نه تنها از تحکیم دموکراسی پشتیبانی نکردند، بلکه به پیدایش دیکتاتوری نوینی کمک نمودند. برای درک این پدیده شگرف که در بسیاری از دیگر کشورها از جمله خود ایران نیز رخ داده است باید باز هم به هانا آرنهت بازگشت که درباره پیامد دروغ‌پردازی اجتماعی نوشت:

«هنگامی که مدام به مردم دروغ می‌گویند، نتیجه این نیست که آنان این دروغ‌ها را باور می‌کنند بلکه این است که دیگر هیچ‌کس به هیچ چیز باور ندارد. چنین مردمی قربانی باورهای دروغین خود هستند و دیگر تفاوت میان حقیقت و دروغ را تشخیص نمی‌دهند. با چنین مردمی، شما هر کاری بخواهید می‌توانید بکنید.» (2)

برای تمرین اندیشه‌ورزی می‌توان دروغ‌های ملاها در آستانه انقلاب اسلامی و در درازای حکومت‌شان تا امروز را برشمرد، تا روشن شود، چرا از یکسو حکومت اسلامی دروغ‌گوترین رژیم در تاریخ بشر شناخته شده و از سوی دیگر ایرانیان تا بحال از سرنوشت‌اش ناتوان بوده‌اند. آنگاه این سخن هانا آرنهت را می‌توان بخوبی درک کرد، که پافشاری بر راستی بزرگترین عمل انقلابی ممکن است.

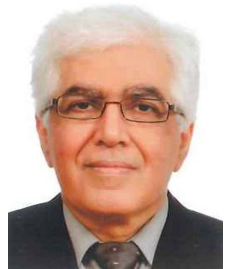
Helke Sander, BeFreier und Befreite: Krieg, (1)
.Vergewaltigung, Kinder, 2008

Hannah Arendt, Legitimität der Lüge in der Politik, Piper(2)

آیا می‌توانیم اقتدار ملاها را

درهم بشکنیم؟

فاضل غیبی



سالها از پی هم می‌گذرند، اما با آنکه روند "ریزش درونی" حاکمیت شتاب یافته است، هنوز نشانه‌ای ملموس از امکان گذار از حکومت جهل و جنایت دیده نمی‌شود. از سوی دیگر چنین به نظر می‌آید که شاخه‌های گوناگون مخالفان حکومت، نظریات خود را بیان داشته و فعالیت‌هایی را که کارآمد می‌یافتند انجام داده‌اند، اما نه «افشاگری» در مورد ناتوانی و فساد رژیم حاکم و نه روشنگری درباره جنایت‌ها و خیانت‌های حکومتگران اسلامی خدش‌های بر عزم این رژیم در حفظ خود به هر قیمتی وارد نیاورده است.

بر خوانندگان پوشیده نیست که صاحب این قلم همواره در برابر ساده‌انگاری در مبارزه با حکومت اسلامی هشدار داده و پیوسته راهکارهای مفید در راه گذار از آن را در گرو شناخت درست دانسته، در حد خود در این راستا کوشیده است؛ زیرا این نیز پوشیده نیست که صرف‌نظر از نقاط اشتراک با دو نظام توتالیتر هیتلری و استالینی، برخی ویژگی‌ها که از نظر فلسفه سیاسی موجب دوام حکومت‌های توتالیتر می‌گردد، در حکومت اسلامی دیده نمی‌شود.

در واقع نیز انقلاب اسلامی، از همان آغاز از ویژگی یگانه‌ای برخوردار بود؛ ویژگی یگانه‌ای که باعث برخاستن سیل‌آسای موجی شد که از کاسب‌بازاری تا فیلسوف پست‌مدرن فرانسوی، و از کمونیست‌های پیر تا سران کشورهای بزرگ جهان را مجذوب ساخته، به کرنش وامی‌داشت. در انقلاب‌های گذشته، از انقلاب فرانسه تا روسیه و از کوبا تا چین، "گروهی پیش‌تاز" توانسته بود حکومت موجود را کمابیش متزلزل و در نهایت سرنگون کند؛ اما پیش از پیروزی، هیچ‌کس در چهره رهبر انقلاب نشانی از قداست ندیده بود، تا چه رسد که چهره او در ماه دیده شود!

از اینرو شناخت جایگاه رهبری شیعیان پیش از انقلاب اسلامی هم به درک چرایی این رخداد نامنتظره کمک می‌کند و هم راه به زانو درآوردن این حکومت و گذار از آن را نشان می‌دهد.

باید پذیرفت که رهبران انقلاب اسلامی حتی پیش از برخاستن توده‌ها و ادار انقلاب از نفوذ و قدرتی برخوردار بودند که باعث شد در

مدتی کوتاه به چنین اقبال همگانی دست یابند. در پی یافتن این زمین مناسب اگر به تاریخ معاصر ایران بنگریم، نه تنها نفوذ ملاها در دو سد گذشته را رو به افول نمی‌یابیم بلکه قدرت آنان به استثنای دوران رضاشاه همواره رو به رشد داشته است. البته در آنسو نیز دستکم از همان دوران رضاشاه پایگاه حکومت سیاسی از گسترش و قدرتی روزافزون برخوردار شد، با این تفاوت که سرسپردگی امت به رهبران مذهبی «خالصانه و داوطلبانه» بود، در حالی که دستگاه حکومت همواره حتی از سوی بالاترین مقامات به عنوان نهادی نامطلوب و زورمدار درک و دیده می‌شد.

به باور صاحب این قلم، برای گشودن این چیستان باید به مفهوم «اقتدار» Authority توجه داشت. فرد یا گروه صاحب اقتدار با تکیه بر قدرت خود و همچنین رفتاری که در گذشته از خود نشان داده باعث می‌شود تا پیرامونیان به اراد او گردن نهند. از این دیدگاه، قشر ملاها می‌بایست در گذار ایران به دوران نوسازی پهلوی، به عنوان پاسداران مظاهر عقبماندگی جامعه، حذف می‌شدند و برای مثال مانند جنگیرها و یا دعا نویسها از صحن اجتماع ایران کنار می‌رفتند. اما با برکناری رضاشاه و به میدان آمدن جریان چپ، چرخشی بزرگ در موقعیت ملاها پدید آمد و پیوستن نسل جوان به جریان با ظاهر تجددخواهانه اما بدون برخورد با تسلط شیعیگری بر زندگی فردی و اجتماعی، به رهبری مذهبی امکان داد تا اقتدار سرکوبگر خود را پنهان کند. بدین معنی خلاف تصور رایج، اقتدار آشکار و پنهان عمایه‌بسرها چندان در جامعه عمیق و گسترده بود که هر حرکتی در مسیر رهایی از آن به تقویت بازهم بیشترش منجر می‌شد.

انقلاب مشروطه که خواست پیشرفت‌طلبان ایرانی بود، نظارت قانونی ملاها بر ارکان سیاست کشور را تثبیت کرد و جنبش ملی کردن نفت در سال 32 به از دست رفتن دمکراسی نیم‌بند و تحکیم «حوزه علمیه»، نه تنها در قم بلکه در تمامی شهرهای مهم ایران، منجر شد، تحکیمی که نه تنها کل نظام آموزشی کشور را زیر سایه سنگین خود گرفت، بلکه همچنان «خط قرمز»های سیاست کشور را تعیین می‌کرد. نمونه آنکه، شاه تا پیش از مرگ آیت‌الله بروجردی (1340ش.) جرأت نیافت طرح اصلاحات ارضی را اجرا کند زیرا بروجردی تهدید کرده بود که در این صورت زمین‌های واگذار شده به دهقانان را «حرام و نجس» اعلام خواهد کرد!

البته طبعاً هیچ‌کس سرسپردگی خود را جار نمی‌زند بلکه برعکس،

چنان با توسل به دورویی چنان جلوه می‌دهد که سرسپردگی وی ناشی از احترام و علاقه شخصی است. حتی تمسخر در فضای همگانی و «جوک‌سازی» نمایانگر واکنش جمعی به «اقتدار تحمل‌ناپذیر» ملاها است.

بنابراین خلاف آنچه وانمود می‌شود «مذهب‌زدگی شاه» دلبخواهی و شخصی نبود بلکه به طور نمادین کرنش او و دیگر دولتمردان در برابر ملاها را بعنوان علاقه شخصی پوشش می‌داد. رفتار سیاسی او از همان آغاز بر تخت نشستن تا خرداد 57 که با «شهبانوی چادری» به زیارت «ضامن آهو» رفت از دیدگاه امروز شکی بر جای نمی‌گذارد که او نیز مانند ناصرالدین‌شاه در نهایت در باریکه‌ای که رهبری مذهبی تعیین کرده بود، «فرمان می‌راند». هرچند هر دو نقش خود را به صورت فرمانروایی مستبد که می‌بایست «عدالت‌خواهی» ملاها را توجیه کند به خوبی بازی می‌کردند.

البته این نقش دوگانه را نه تنها بدن حاکمیت سیاسی بلکه کل نخبگان جامعه به ویژه «روشنفکران» نیز ایفا می‌کردند و آنان درست بدین سبب از ایفای نقش روشنگری خود بازماندند که مانند «کبوتری جلد» پس از پرواز در فضاهای نوین دوباره به آشیان اسلامی خود بازمی‌گشتند. بدین ترتیب روی دیگر چهره به ظاهر مدرن جامعه ایران اسلام‌زدگی مزمونی بود که زیر سلطه اقتدار ملاها برقرار بود و با ورود آنان به صحنه، روی زیرین و پنهان جامعه را در چشم برهم زدنی به چهره واقعی آن بدل ساخت.

در کوران بحران سیاسی اواخر دوران شاه که چرخشی به سوی دموکراسی را نیز نوید می‌داد، توده‌ای که به پیش‌تازی "چپ اسلامی" به خیابان‌ها ریخت، چندان سریع گسترده شد که حکومتی به ظاهر مقتدر را در طول فقط چهار ماه به ریزش واداشت؛ بدین معنی پیروزی انقلاب اسلامی در درجه نخست، پیامد اقتدار برتر رهبری مذهبی در دوران گذشته بود؛ اقتداری که در صورت تحول به سوی دموکراسی، برای همیشه رنگ می‌باخت و ملاها از بیم آن، برای حفظ بقای خود هم قدرت هیولایی خود را به میدان آوردند.

بر این مبنا تنها با توجه به ابعاد اقتدار ملاها می‌توان بنیادهای "مشروعیت" رژیم را دریافت که در چند دهه گذشته بی‌محابا "کشورداری" می‌کند و در راه گسترش اسلام - که در واقع تحکیم اقتدار خود نیز هست - از هیچ‌گونه جرم و جنایتی در منطقه و جهان ابایی ندارد.

حال برای شناخت اقتدار ملاها در دو سدّ گذشته در ورای فراز و نشیب‌های فراوان، باید اسلام را در سرشت آن پژوهید و نشان داد که نه تنها خودکامه‌ترین دین است، بلکه مسلمانان را از کودکی در سیاه‌چال اعتقادات هولناک خود خوار و اسیر می‌سازد و فرد را در سایه «اللهی مکار، قهار و منتقم» چندان تحقیر می‌کند که وی ناگزیر از سویی به ریاکاری و از سوی دیگر به شفاعت ملاها نیاز می‌یابد.

ملاهای شیعه به دو دلیل خودکامگی دستگاه شیعی را به نحوی بی‌همتا در دنیا برکشیده‌اند: از یکسو برای بیرون راندن همّ دیگر رقبای فرقه‌ای خود (مانند صوفیان و اخباریون) و از سوی دیگر، برای تحکیم سلطه خود بر ایرانی که در پیامد شکست از روسیه و پیدایش جنبش بابی میرفت تا ریشه اسلام را از ایران برکند.

ملاها بنا به اعتراف خود برای حفظ بقای خویش، اقتدار بر امت را بر دو پایه استوار ساختند: یکی عزاداری‌های پایان‌ناپذیر برای «حسین در کربلا» و دیگری افسانه «ظهور امام دوازدهم». زیرا از یکسو عزاداری حسینی بدون ملاها ممکن نبود و از سوی دیگر شیعیان باید باور می‌داشتند، اگر هر آنچه را ملاها می‌خواهند انجام دهند، دیری نخواهد پایید که در رکاب «امام غائب» از خفت امروزی به آقایی بر جهانیان دست خواهند یافت.

امروزه ملاهای نشسته بر تخت حاکمیت سیاسی طبعاً از همه گونه ابزار سرکوب و پیگرد مخالفان برخوردارند، اما هنوز هم بالاترین تکیه‌گاه آنان همان «اقتدار» است و شاهد آن اینکه هرچند آمار نشان می‌دهد که اکثریت ایرانیان از شیعیگری بریده‌اند، اما کماکان چندان مرعوب ملاها هستند که به آن اندازه عزّت نفس ندارند که از کوچک‌ترین حقوق انسانی خود مانند آزادی خوراک و پوشاک پاسداری کنند!

بدین ترتیب «اقتدار» مفهومی کلیدی است که به کمک آن می‌توان چیستان درماندگی ایران در دو سدّ گذشته و سپس رویداد انقلاب اسلامی و از آن مهم‌تر راز بقای حکومت اسلامی را گشود. البته نه آنکه در ایران کوششی برای درهم‌شکستن اقتدار ملاها انجام نشده باشد، برعکس، شاید در هیچ کشوری مشابه چنین کوشش‌های فداکارانه‌ای برای رهایی از اقتدار ارباب دین صورت نگرفته باشد؛ تا به حدی که می‌توان نشان داد پیش از انقلاب اسلامی همّ نهادهای کشور به استثنای «حوزه‌های علمیه» درگیر چنین کوششی بودند:

1) سراسر ادارات دولتی، عرصه مبارزه با سرسپردگان به دستگاه مذهبی بود که جز فساد و کارشکنی نمی‌دانستند،

2) کل نظام آموزشی، که در آن مبارزه‌ای گسترده و روزمره با خرافات و بدآموزی‌ها صورت می‌گرفت.

3) جبهه روشنفکری که در آن امثال کسروی‌ها و هدایت‌ها در جدالی جانسوز با عمل مذهب درگیر بودند.

اما مبارزه میلیون‌ها ایرانی با خرافات اسلامی و اقتدار آخوندی محکوم به شکست بود، زیرا در برابر فشار منسجم تبلیغی و قدرت مادی رهبری شیعیان مبارزات پراکند ایرانی‌دوستان نمی‌توانست پیگیرانه به پیش رود، خاصه آنکه، جبهه مبارزه با اقتدار آخوندی از پشتیبانی حکومتی برخوردار نبود. هرچند که چنانچه نمونه ترکیه نشان داد، این نیز کافی نمی‌بود و در مورد ایران تنها امکان برای عقبراندن حاکمیت رهبران شیعه، در صورتی فراهم می‌شد که بطور مثال «بابیان» مانند «لوتریان» در اروپا، به پایگاهی بیرون از حیطه قدرت ملاها دست پیدا می‌کردند.

فراتر از این، دو تصور اشتباه نزد روشنفکران ایرانی مانع شکست اقتدار ملایان بود: یکی آنکه تصور بر آن بود و هست که دین پدیده‌ای فردی است و با گسترش شمار روشناندیشان دامن نفوذ ملایان تنگ می‌شود، در حالی که دین پدیده‌ای اجتماعی است و رهبران مذهبی می‌توانند با استفاده از امکانات خود همواره نسل جدید امت را بازتولید کنند.

دیگر آنکه چنین تصور می‌رود که هدف «رفرم دینی» دگرگونی در اعتقادات است و چون اعتقادات دینی را بر نمی‌تابند به جنبش‌های رفرم دینی به دید تحقیر می‌نگرند. در حالی که هدف اصلی رفرم دینی درهم‌شکستن اقتدار ارباب دین و رهایی اندیشه از سرسپردگی است. چنان‌که اهمیت یگان رفرم دینی لوتر نیز نه در اعتقادات نوینی بود که مارتین لوتر پرداخت (که برخی مانند یهودی‌ستیزی و زن‌ستیزی از آموزه‌های کاتولیکی نیز ارتجاعی‌تر بودند)، بلکه در مقابله با اقتدار اربابان کلیسا بود.

بدین ترتیب اروپاییان با درهم‌شکستن اقتدار اربابان کلیسا توانستند گام به گام نخست به سرافرازی جمعی و سپس به استقلال اندیشه نزدیک شوند و راه برون‌رفت از قرون وسطی را بیابند. اما در ایران در مسیری کاملاً مخالف، نه تنها جنبش رفرم دینی با بی

به شدیدترین شکل سرکوب شد، بلکه «بابی‌کشی» در نیم سده دوران قاجار اهرمی بود که ملاها به کمک آن توانستند بنیان اقتدار خود را هرچه استوارتر سازند و امت را وادارند، از بابیان که می‌خواستند ایران با پایان یافتن «انتظار ظهور»، به دورانی نوین گام نهد، پرهیز کنند.

نفرت و دشمنی جانستان ملاها از بابیان و سپس بهاییان سرشتی کاملاً متفاوت از دیگر اقلیت‌های دینی داشت، زیرا هرچند اصولاً وجود دگراندیشان «حقانیت انحصاری» مذهب مسلط را خدشه‌دار می‌کند، هیچ گروه دیگری مانند آنان اقتدار ملاها را هدف نگرفت؛ به حدی که تهاجم تبلیغی بابیان و سپس بهاییان که از درون امت شیعه برخاسته بودند برای ملاها به نبرد مرگ و زندگی بدل شد.

برای آنکه به تصویری روشن‌تر از نبرد روشنگران بابیان و سپس بهاییان با رهبری مذهبی دست یابیم کافی است در نظر بگیریم که آنان احکام اسلامی را به عنوان اهرم اعمال قدرت ملاها «نسخ و فسخ» کردند و برای بهاییان بازیافت سرافرازی انسانی در تضاد با اقتدار عمامه‌بسرها والاترین هدف به شمار می‌رفت. از این نظر جای شگفتی نیست که در دوران اوج اقتدار وحشیان آخوندها، پیشوای بهاییان، «علما» را «جهلا» نامید و به ایرانیان ندا داد:

“بگو ای مردم،... از ظلمت حزب شیعه خود را خارج نمایید” (مائده آسمانی - جلد ۴ - ص ۱۴۱)

البته روشن است که مبارز بابیان با اقتدار سرکوبگر ملاها نه برای پهن کردن بساطی جدید، بلکه معطوف به برکشیدن برابری و برادری انسانی بود. از این‌رو بهاء‌الله با پیروان خویش دست دوستی داد و در همان آغاز کار نوشت:

«چون به نزد آمدید قامت خم نکنید و سر فرود نیاورید. زیرا هرگز کسی را نمی‌رسد که در برابر کسی دیگر خویشتن را خوار دارد.» (علی‌مراد داودی، انسان در آیین بهائی، ص ۸۳)

در هر حال بهاییان نتوانستند با وجود فداکاری‌ها و قربانی‌های بسیار امت شیعه را به «خروج از حزب شیعه» جلب کنند و مردمی که تصویر خمینی را در ماه می‌دیدند می‌بایست پس از انقلاب اسلامی درماندگی مادی و بیشتر از آن نکبت معنوی به مراتب گسترده‌تری را تجربه کنند؛ زیرا به همان میزان که رهایی از اقتدار مذهبی دشوار و توان‌فرسا است، سقوط به دامن سرسپردگی فکری آسان است.

تاریخ ایران پس از یورش اعراب نمونه جهانی بی‌همتایی است که نشان می‌دهد برخلاف دیگر مراکز تمدن‌های کهن مانند مصر و لوانته (سوریه امروز) ایرانیان در اکثریت خود، به درازای ده قرن در برابر سلطه حاکمان عرب و ترک، به آیین‌های خود وفادار ماندند، تا آنکه در نهایت در اواخر دوران صفوی به اقتدار متولیان اسلام تن دادند. بدین معنی فشار از بیرون به مرور زمان می‌تواند به دگردیسی منفی جامعه‌ای دامن زند، و بنابراین اگر بهاییان نتوانستند زیر فشار مدام و فراگیر متولیان اسلام نوآوری‌های خود را تحقق بیرونی بخشند، جای شگفتی ندارد.

وانگهی، ناگفته نماند که مفهوم «اقتدار» مانند هر مفهوم فلسفی دیگری، از جنبه مثبتی نیز برخوردار است و آن زمانی است که «اقتدار» نه در پیامد زور، بلکه بر برتری معنوی و توانایی‌های فکری استوار باشد. هانا آرنه با توجه به ضرورت اقتدار پدر و مادر و آموزگاران در پرورش و آموزش کودکان از اقتداری سخن می‌گوید که استوار بر مهرورزی است و برای نوباوگان محیطی را فراهم می‌کند که در آن به سلامت فکری رشد کنند و به دنیای بزرگی درآیند. آدورنو نیز بر این نکته تأکید کرده است که کمبود چنین «اقتدار فرهنگی» افراد را به طعمه ادیان خودکامه و نهادهای سیاسی توتالیتار بدل می‌سازد.

به هر روی، مفهوم «اقتدار» (آتوریته) مفهومی کلیدی برای بررسی ساختارها و روندهای اجتماعی است و با آن می‌توان ناکامی ما ایرانیان در راه گذار از حکومت جهل و جنون را به بهترین وجهی بررسی کرد. بنا به آن، گذار از حکومت اسلامی بیش از آنکه به «اتحاد» گروه‌های مخالف و تقویت «فعالیت سیاسی» وابسته باشد، به درهم‌شکستن اقتدار اهریمنی ملاها نیاز دارد و هر ایرانی می‌تواند با رفتار و گفتار خود در فضای همگانی و پشتیبانی از گام‌های کوچک نافرمانی، در این راه بکوشد.

اما ناگفته پیداست که تا پیدایش «اقتدار فرهنگی» نیک و شادی که در پرتو آن ملت ایران در مسیر پیشرفت و نوسازی گام بگذارد راهی دراز در پیش است...

امتناع از اندیشیدن در مارکسیسم روسی

نظریه‌ی مارکسی و جنگ اوکراین

«بن بست» تنها زمانی تثبیت می‌شود که از پیدا کردن راه خروج دست بکشیم. (موریس بلانشو) یا خواست حفظ شروط بن بست، جستجو برای خروج از آن بیهوده است.

مهران زنگنه

در زمانه‌ی ما، در قرن ۲۱، بحث در باره دیدن/ندیدن و روابط بین میدان‌های مربوطه به تراژدی می‌برد. منجمله این نقطه‌ی عزیمت و فروض بحث ما هستند که ممکن است ما را به میدانی ببرند که ندیدن جزء شالوده‌ای دیدن می‌شود و روئیت کلیت را غیر ممکن می‌کند. جنگ و تبلیغات جنگی بدل به جزء موثر و فعلی ایدئولوژی‌ای شده‌اند که همچون در ادبیات داستانی واقعیت طراحی و ساخته شده، را واقعیت واقعی جلوه می‌دهد. احساسات بدل به ابزاری می‌شوند که در ساختن این واقعیت نقش مهمی ایفاء می‌کنند. کلوزویتر در «درباره جنگ» به درستی می‌گوید «جنگ ریشه در احساسات ندارد» اما «کم و بیش بر احساسات اثر می‌گذارد.» جزء لاینفک هر استراتژی جنگی ایدئولوژی‌ای است که جنگ را توجیه می‌کند و به احساسات جهت می‌دهد. بر بنیاد این ایدئولوژی در دوران به اصطلاح پساایدئولوژی و پساتاریخ مسابقه‌ی وقاحت تهوع برانگیزی بین



روشنفکران گروه‌های حاکم در رسانه‌های جمعی اصلی سازمان داده می‌شود. بر صفحه‌ی تلویزیون همواره بربریت یک طرف به نمایش در می‌آید، گویا طرف دیگر به جای بمب گل بر سر مردم میریزد. یک طرف در حین آدمکشی بربر و طرف دیگری قهرمان است، وقتی ماشه را برای کشتن هم‌نوع خود فشار می‌دهد. برای فهم این «قهرمانی» باید ما دوباره داستان «سرباز خوب شوایک» (هاشک) را بخوانیم و در مورد گفته‌ی شوایک ساده‌دل «شلیک نکن، طرف دیگر نیز انسان است.» (نقل به معنی) تامل بکنیم، تا پی به معنای عمل قهرمانانه ببریم. ساده‌دلی شوایک پیش‌شرط □□□□ معنای واقعی عمل «قهرمانانه» یعنی کشتن است.

در حوزه‌ی این بحث عمدتاً یک وجه از این ایدئولوژی یعنی به نقطه عزیمت و به برخی از فرضها، به آنچه آنان مقرر می‌کنند، پرداخته و نشان داده خواهد شد که آنان باعث می‌شوند ما نه کل، بلکه گزیده‌ای از واقعیت را ببینیم و بر اساس آن عمل بکنیم. این نقطه‌ی عزیمت و فرضها ما را از مجرای شکل دادن به دیدن/ندیدن «داوطلبانه» در راستای خواست جنگ‌طلبان منضبط می‌کنند.

در غرب پوتین = صدام، پوتین = هیتلر، اوکراین = ویتنام (و جنگ ضدامپریالیستی) فرض می‌شود (احتمالاً در روسیه بر حسب فرهنگ روسی به جای پوتین، زلنسکی یا دیگری و به جای ویتنام آلمان نازی در تساوی‌های اخیر قرار داده می‌شود). این‌همانی‌ها، یکسانی‌ها، فی‌نفسه چندان اهمیت ندارند، آنچه اهمیت دارد نتایج ناشی از آنان است.

با قدری تامل دیده خواهد شد، در واقع با فرض یک این‌همانی «ساده» (الف = ب) تمام گفتمان‌ها و «حقایق» تولید شده در مورد یک شخص، پدیده، اتفاق در یک دوره‌ی تموجات سیاسی Konjunktur، در یک دوران، در یک سپهرآرایش Konstellation در روابط قدرت-سلطه در زمان و مکان (بگوئیم الف) و نتایج ناشی از آنان بلافاصله به پدیده، اتفاق ... امروزی (بگوئیم ب) منتقل و تراکاشت transplantieren

می‌شوند. با این تراکاشت از یک سو دلائل واقعه الف از زمانه‌ی خود کنده شده، تاریخ و تاریخت واقعه و اثر ساختهای مربوطه از دست می‌روند و از سوی دیگر دلائلی که واقعه‌ی امروزی (برای مثال جنگ اوکراین) را ایجاد کرده‌اند، دیده نمی‌شوند. میدان دیدن/ندیدن در مورد یکی به میدان دیدن/ندیدن در مورد دیگری تبدیل می‌شود. از انسان(ها) خواسته می‌شود که بر حسب گفتمان‌ها، استدلال و «حقایق» مذکور برای مثال در مورد ویتنام در جنگ اوکراین عمل کند، مثل آنچه آقای اشکار Achcar به طور ضمنی مطرح می‌کند [1]. می‌نویسد: کسی در دوران جنگ ویتنام «از شوروی و چین نخواست وارد جنگ بر علیه اشغال آمریکا بشود، اما جنبش رادیکال ضد امپریالیستی نسبت به ارسال افزایش ارسال اسلحه توسط مسکو و پکن به جنبش مقاومت ویتنام نظری مثبت داشت. دادن ابزار و وسائل لازم به کسانی که در حال پیشبرد یک جنگ عادلانه [در اوکراین] و مبارزه با یک مهاجم بسیار قویتر هستند، یک وظیفه‌ی بین‌المللی است.» (ترجمه‌ی آزاد. میان دو ابروی شکسته از من است) و بدین ترتیب می‌خواهد، جنبش ضد امپریالیستی همان سیاستی که در قبال ویتنام داشته است، را در قبال اوکراین تکرار کند. (اخیرا چند نوشته از ایشان برای توجیه موضع سنتی مارکسیسم روسی به فارسی ترجمه شده است.)

طبعاً در همان‌داندگاری‌ها، بدون توجه به سطح تجرید به یک یا چند عنصر مشترک بین جنگ‌ها در سطحی مجرد اشاره می‌شود و بواسطه‌ی این عناصر این‌همانی نتیجه می‌شود. توجه نمی‌شود در مجردین سطح تمام جنگ‌ها یکی هستند. مثال بزنیم: جنگ‌ها در دوران باستان بگوئیم جنگ‌های پلوپونیزی Peloponnesisch (حدود ۴ قرن پیش از میلاد مسیح)، جنگ اول و دوم، جنگ عراق، اوکراین، ویتنام و یمن به اعتبار تعریف کلاسیک کلازویتز همه یکی هستند. این جنگ‌ها فقط به اعتبار تعلق به شکل عمومی حل مسئله‌ی قدرت، یا دقیقتر تحمیل قهرآمیز یک رابطه‌ی قدرت نامتقارن، یا تضمین یک رابطه‌ی سلطه‌ی موجود یکی هستند. این گفته اما

فقط در سطح تجرید معینی صحت دارد. این تعریف مجرد (و به این اعتبار یک جانبه) می‌تواند در چارچوب نظریه‌ی قدرت و پروبلماتیک مربوطه ثمر بخش باشد. باید اما از مجرد عبور کرد و به مشخص رسید. جنگ در جهان واقعی ناب نیست و معمولاً ترکیبی از انواع جنگ‌ها است. ترکیب باعث می‌شود که بتوان شباهت بین جنگ‌های مختلف دید. مسئله اما تشخیص تفاوت‌ها است. آیا جنگ (منازعه‌ی قهرآمیز بین دو نیروی سازمان‌یافته‌ی سیاسی-اجتماعی در سطح ملی/بین‌المللی) را می‌توان بدون قرار دادن آن در پروبلماتیک تاریخ فهمید که قدرت موضوع یکی از زیرپروبلماتیک‌های آن است و کلازویتز در چارچوب آن توقف می‌کند، یا باید برای فهم جنگ و بویژه طبقه‌بندی آنان (ملی، امپریالیستی و غیره) باید به اشکال مشخص در زمان و مکان پرداخت؟

در یک بحث مارکسی در مقابل مفهوم مجرد، مفهوم مشخص قرار داده می‌شود. بر بنیاد دریافت مارکس از مشخص، مفهومی مشخص است که «وحدت جوانب مختلف مربوط»^[2] باشد. در چارچوب این گفتمان می‌باید دریافتی از جنگ ارائه داد که مشخص، یعنی وحدت جوانب مختلف مربوط به جنگ، را برتاباند. مفهوم مشخص حقیقی و مفهوم مجرد بواسطه‌ی حداقل یک جانبگی آن حقیقت شی (موضوع) را برنمی‌تاباند.

تشخص مارکسی مفهوم به معنای «وحدت» یا به لحاظ مفهومی در بر داشتن ساختمان‌د تعامل دیالکتیکی جوانب مختلف شی (یا موضوع) و لحظات آن است. بدین ترتیب در بردارنده‌ی تمام روابط-پیوندهای واقعی شی (یا موضوع) با سیستمی است که توسط مفهوم به آن اشاره می‌شود. با این دریافت از منظرگرایی نیز می‌توان اجتناب کرد.

بر اساس این دریافت همان‌طور که در زیر نشان داده خواهد شد، نمی‌توان جنگ‌های نامبرده را این‌همان دانست، مگر اینکه از تمام روابط و پیوندهای واقعی هر جنگ در و با سیستم صرف‌نظر کرد.

جنگ اوکراین و ویتنام همانطور که در زیر نشان داده خواهد شد از یک نوع نیستند، دقیقا اگر جوانب دیگر جز اشغال و وجود نیروی خارجی، روابط و مناسبات طبقاتی در سطح ملی و سیستم بین‌المللی مورد توجه قرار بگیرند.

در بسیاری از جنگ‌های قرن گذشته در کشورهای پیرامونی سیستم بین‌المللی همچون جنگ ویتنام (منجمله در جنگ افغانستان) یک عنصر ملی/آزادبخش (به معنای بیرون راندن نیروی اشغالگر چه در جنگ افغان‌ها بر علیه روسیه و چه بر علیه ناتو) وجود داشته است. همانطور که در جنگ فعلی اوکراین نیز این عنصر وجود دارد. اما این عنصر مشترک چیزی جز یک وجه Aspekt (یک لحظه)، یکی از تعیین‌کنندگی‌ها Bestimmungen در جنگ‌های مذکور نیست و آن‌ها را یکی نمی‌کند، بلکه فقط اشاره به □□□□ تبدیل یک جنگ ارتجاعی به انقلابی دارد. تفاوت‌های جنگ ویتنام با این دو به قسمی هستند که هر این‌همانی بین جنگ افغانستان/اوکراین و ویتنام را بدل به یک این‌همانی ظاهری و مجرد (و به این معنا غیر مارکسی و در چارچوب این نظریه «غلط») و بازتاب ایدئولوژی می‌کند که می‌خواهد با نسبت دادن گفتمان‌های مربوط به جنگ ویتنام به جنگ اوکراین به یک برنامه‌ی سیاسی/عملی (طبقاتی) روایی legitimieren ببخشد. در این دریافت تفاوتی که یک جنگ نیابتی با جنگ ضدامپریالیستی/آزادی‌بخش در وجه غالب دارد، دیده نمی‌شود.

این امر را زمانی می‌توان روئیت کرد که سیستم بین‌المللی را به عنوان کل ساختمند در حال انکشافی در نظر بگیریم که دارای سلسله مراتب است. (به ضمیمه- تزه‌ها در زیر رجوع شود.) بر خلاف آقای اشکار، که فقط به اعتبار خود جنگ بین روسیه و اوکراین (فینفسه)، و این امر که یک طرف یک قدرت امپریالیستی اشغالگر است، جنگ را چون جنگ ویتنام ضدامپریالیستی درمی‌یابد، باید پرسید آیا صرف امپریالیست بودن یک طرف و صرف جنگیدن دیگری، این

نیروی اخیر را رهایی‌بخش و به این ترتیب جنگ را، جنگ رهایی بخش می‌کند؟ باید در جواب به این سؤال محتاط بود، چرا که با جواب مثبت، علاوه بر اشتباهات تئوریک نتایج سیاسی اسفناکی نیز به بار خواهد آمد. برای مثال باید صدام، مجاهدین افغان، القاعده، داعش و غیره را نیز تائید کرد. این دو جریان اخیر واقعا در جهان در حال مبارزه‌ی مسلحانه بویژه با آمریکا هستند. (نتایج این منطق را در انقلاب ایران نیز دیده‌ایم که صرف مخالفت اسلامیت‌ها با رژیم نئوکلونیال پهلوی موجب تائید آنان توسط اغلب نیروها در گیر شد.) جنگ ویتنام (۱۹۵۱-۱۹۷۵) به عنوان یک جنگ نمونه‌وار رهایی‌بخش/ضدامپریالیستی نه فقط فی‌نفسه (مثل افغانستان و اوکراین) سلطه‌ی بیگانه را زیر سؤال برد بلکه کل روابط کلونیال/نئوکلونیال که در آن زمان مبتنی بر روابط پیشاسرمایه‌داری در بخش بزرگی از جهان بودند، را نیز مورد پرسش قرار داد و به این اعتبار یک شکل معین کل سیستم را که مبتنی بر پیوند شیوه‌های تولید مختلف در پیرامون بود، را در مقیاس ملی تغییر داد. این تغییر گرایش تاریخی به معنای مارکسی کلمه در پیرامون را نمایش می‌نهد. این امر وجه غالب اغلب جنگ‌های رهایی‌بخش در پیرامون بود. این جنگ‌ها اغلب فقط بر علیه نیروی اشغالگر خارجی نبودند بلکه در عین حال تغییر در روابط سلطه‌ی طبقاتی داخلی را به همراه داشتند. این امر است که جنگ ویتنام، چین و غیره را بر علیه کل سیستم بخشا مبتنی بر روابط ماقبل سرمایه‌داری در پیرامون، و به این اعتبار جنگ را جنگ داخلی و خارجی توأمان و آزادی‌بخش می‌کند. بر حسب دریافت مارکسی جنگ ویتنام در «□□□□ □□□□ □□□□» بدل به جنگ عادلانه می‌شود. وحدت دو وجه یعنی وحدت وجه مبارزه با سلطه‌ی مستقیم فرانسه-آمریکا و وجه مبارزه با روابط ماقبل سرمایه‌داری (انقلاب بورژوائی) یا پایه‌ی مادی سلطه‌ی امپریالیسم معنا می‌دهد. به این ترتیب خصلت امپریالیستی یک طرف (آمریکا در جنگ ویتنام) به تنهایی خصلت‌نمای جنگ ویتنام نیست، بلکه نتایج جنگ در داخل و چگونگی ادغام آن در سیستم بین‌المللی

نیز تعیین کننده است (در این جا برای سادگی از وجوه دیگر و تعیین‌کنندگی‌های دیگر منجمله تموجات مبارزات طبقاتی دوره‌ای، نیروهای اجتماعی درگیر با توجه به رهبری، ایدئولوژی، نحوه‌ی سازمانیابی دولتی/غیردولتی و غیره صرف‌نظر شده است. در یک بحث مشروح، با توجه به این وجوه، می‌توان نشان داد که در جنگ اوکراین و افغانستان بر خلاف جنگ ویتنام یا چین در مقابل ارتجاع امپریالیستی مهاجم (روسیه، آمریکا و ژاپن) نیروهای ارتجاعی صف‌آرایی کرده‌اند.

در روند تاریخ در سطح سیستم بین‌المللی اما تغییر ژرفی صورت گرفته است. در پی مبارزات جنبش‌های استقلال‌طلبانه و «انقلابات منفعل» در کل سیستم بین‌المللی (برای مثال از طریق اجرای برنامه‌ی «وحدت برای پیشرفت» کندی در آمریکای لاتین و ایران) یک تغییر جدی در سیستم بین‌المللی صورت گرفته است و آن تسری روابط و مناسبات سرمایه‌دارانه به پیرامون و سلطه‌ی این روابط در فرماسیون اجتماعی است.

با این تغییر در قرن ما منجمله زیر سؤال بردن مرتبه‌ی پیرامونی و مبارزه با پیش‌شرط‌های وجود سیستم و نحوه‌ی سازماندهی سلسله‌مراتب در آن است که یک جنگ را بدل به جنگ ضدامپریالیستی می‌کند. بدین معنا هر جنگ ضدامپریالیستی اگر چه در یک حلقه جریان می‌یابد، می‌باید در عین حال جنگی بر علیه کل سیستم سرمایه‌دارانه (و سلسله‌مراتب فئیسفه موجود در آن) باشد. در جنگ اوکراین (همچون در جنگ افغانستان) از طریق جنگ (با ترکیب فعلی نیروهای موثر شرکت کننده در آن) نه روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه‌ی داخلی زیر سؤال می‌روند و نه سلسله‌مراتب در سیستم و مرتبه‌ی اوکراین در آن. تنها نتیجه‌ی جنگ در صورت پیروزی کامل/قطعی اوکراین عبارت است از سلطه‌ی بلامنازع اولیگارشی‌های انگل طرفدار غرب بر اوکراین و پیوستن کشور به بلوک آمریکا و به این اعتبار موفقیت نسبی آمریکا برای تولید یک سیستم یک قطبی در جهان معنا می‌دهد

(سیستم یک قطبی همان «نظم نوین» با صورتبندی بوش جوان و تصور رئیس دولت آمریکا یعنی خودش همچون دیوانه‌ی گوگول به عنوان شاه جهان است). به این ترتیب در جنگ اوکراین نه وجه ملی (عنصر فوق‌الذکر)، بلکه عنصر نیابتی یا اثر سیستم بین‌المللی غلبه دارد. توده‌ها (در غیاب جنبش آزادی-عدالتخواهانه) و حضور قوی یک جریان نئونازی در این جنگ نقش گوشت دم توپ دارند. اگرچه در روند جاری به نظر بعید می‌آید، ولی با این همه باید به امکان ناچیز شکلگیری جنبش صلحی اشاره کرد که در روند توسعه خود به جنبشی ضد سرمایه‌داری/ضد امپریالیستی نیز بدل شود. سیاست‌های عملی این جنبش را باید خود فعالین اوکراینی‌ها تعریف و تعیین بکنند که در میدان مبارزات حضور دارند.

تناقضی که در جنگ‌های نیابتی (افغانستان/اوکراین) وجود دارد به وجه مغلوب در «وحدت وجوه»، و باید به مارکس افزود وحدت □□□□□□ وجوه مورد بحث برمی‌گردد. از یک سو کشور اشغال شده یا در حال اشغال شدن و جنگ در عین حال یک عنصر ملی داراست و از سوی دیگر نیروهای درگیر در جنگ همه مدافع سیستم بین‌المللی، سلسله‌مراتب در سیستم، و از روابط و مناسبات سلطه در سطح ملی هستند. بر این تناقض در مارکسیسم روسی-سنتی نمی‌توان فائق آمد، چرا که بر خلاف دریافت مارکسی که اصولاً در آن پدیده‌های اجتماعی □□ □□□□□□ از مجرای ذوب تمامی تضادها در یکدیگر به حرکت در می‌آیند، و بدین ترتیب باید به «وحدت وجوه مختلف» توجه کرد، در مارکسیسم روسی بر اساس یک شمای عامیانه، پدیده‌های اجتماعی از طریق یک تضاد و منفیت آن (و یک میدان مبارزاتی) حرکت می‌کنند و مجموعه‌ی تضادها تقلیل داده می‌شود به یک تضاد. در این صورت در چارچوب مقولات رایج در این نحله(ها) پدیده‌های اجتماعی می‌توانند به «تفکر» درآیند. از اندیشیدن درست آنجا امتناع می‌شود که باید کلیت و مجموعه‌ی تضادهای در هم ذوب شده را دید. (با مزه‌اند، آن دسته از مارکسیست‌های روسی که از همان منطق فوق

پیروی می‌کنند، اما به لحاظ سیاسی موضعی درست نقطه‌ی مقابل نظر فوق را ارائه می‌کنند و از محورهای «ضد» امپریالیستی (مثل محور مقاومت در خاورمیانه) حرف زده و از روسیه حمایت می‌کنند. این‌ها حتی عنصر «ملی» و اشغال را در جنگ اوکراین نیز ندیده می‌گیرند.)

در مورد اوکراین بر حسب تفاسیر رایج (که علیرغم تفاوت‌ها می‌توان آنها را تفاسیر مختلف یک ایدئولوژی تلقی کرد) مجموعه‌ی تضادها به تضاد بین آمریکا و روسیه □□ تضاد بین مردم اوکراین و روسیه تقلیل داده می‌شود. سپس بر حسب اینکه «قبله» جریان کجاست، غرب یا شرق است، سیاست تعریف می‌شود. در هر دو منجمله تضادهای درونی (تضاد بین لایه‌های مختلف بورژوازی انگلی اوکراین، یا ساده بکنیم تضاد لایه‌های بورژوازی انگل طرفدار روس و آمریکا و تضاد بین فرودستان و هر دو جناح اولیگارشها) تضادهای طبقاتی) کنار گذاشته شده‌اند. با این تقلیل نظریه بدل به یک نظریه‌ی پوپولیستی می‌شود. تاریخ و مبارزه‌ی طبقاتی (که هسته‌ی سخت نظریه‌ی مارکسی را تشکیل می‌دهند) در آن نقشی ندارد. از این دو شبه‌گفتمان نتیجه می‌شود باید متحد روسیه یا ناتو شد. نویسندگان مانثلی ریویو به اولی و آقای اشکار به دومی تعلق دارند و هر دو به یک جریان فکری: مارکسیسم روسی.

بدیل مارکسی با اولویت انقلاب در هر حلقه و قرار دادن آن در مرکز ثقل تمام تاملات، با نفی فرضها و نقطه‌ی عزیمت‌های مارکسیسم روسی به دست می‌آید و بدان با اتکا به تاملات زیر می‌توان رسید. در یک بحث مارکسی حداقل باید نکات زیر را در نظر گرفت:

۱) باید نقطه‌ی عزیمت همواره مبارزه‌ی طبقات قرار بگیرد.

۲) از منظر تمامیت ساختمان دارای سلسله مراتب در مقیاس جهانی نگریست و ترکیب اثرات در هم ذوب شده‌ی ساختهای ملی/بین‌المللی را تحلیل کرد. (فرا‌تعیینی)

۳) باید پذیرفت همه‌ی میدان‌های مبارزات اجتماعی (منجمله مبارزه برای صلح، عدم تعهد، خلع سلاح در مقیاس ملی/بین‌المللی) □□□□□ □□□□□ □□□□□ میدان مبارزه‌ی طبقاتی هستند. (به تاکید توجه شود.)

۴) هژمونی یک نیروی اجتماعی و انقلاب محصول درآمیختن مبارزات و نیروها (در سه وهله‌ی حیات اجتماعی) در میدان‌های مختلف است.

۵) سیاست متخذه در قبال جنگ/صلح باید در جهت ادغام میدان‌های مختلف مبارزات اجتماعی و به این ترتیب راهگشای انقلاب باشد.

۶) جنگ جهانی-امپریالیستی سوم مدتهاست شروع شده و در پیرامون جریان دارد.

بدون مبارزه با سرمایه‌داری یا □□ □□□□□ □□□□□ □□□□□ بین‌المللی مبارزه «ضدامپریالیستی» بیشتر افسانه است. در غیاب مبارزه‌ای که کل سیستم در شکل مشخص آن را زیر سؤال می‌برد، جنبش پوپولیستی «ضد امپریالیستی» بدل به پرومته و محکوم به تکرار ابدی و بیهودگی می‌شود. بن‌بست سرنوشت محتوم «جنبش» پوپولیستی به اصطلاح ضد امپریالیستی است، چرا که نه فقط سیستم، بلکه تمام پیش‌شرط‌های وجود، شکل‌گیری و ادامه‌ی پدیده‌ای که ادعای مبارزه با آن می‌شود، در «انتهای» روند به اصطلاح «مبارزه» باقی می‌مانند. بر اساس این منطق یک بار باید امپریالیسم روس بر علیه آمریکا متحد شد (اشغال عراق) و بار دیگر باید با امپریالیسم آمریکا بر علیه امپریالیسم روس (اشغال اوکراین). برای پی بردن به مضحکه در این وضع لازم نیست انسان دانشمند باشد، کافی است که قدری تخیل به خرج داد و فرض کرد که دو جنگ مذکور همزمان اتفاق افتاده‌اند و نگاه کرد و دید چه اتفاقی می‌افتد. «نیمی» از ما باید با آمریکا متحد شود (جنگ اوکراین)، نیمه‌ی دیگر با روسیه (جنگ عراق) و یکدیگر را نیز ضمن مبارزه‌ی «ضدامپریالیستی» به قتل برسانیم (لازم نیست از «شکل» دیگر (نسخه‌ی

سه‌جہانی مارکسیسم روسی) اصولاً حرف زد کہ مسخرہ‌تر از مسخرہ است. این شکل بہ نحو «پوشیدہ» حضور جدی در ہمہی انشاءہای بچگانہ در مورد جنگ اوکراین دارد.

طبعاً مطالعہی مواضع محافل و سازمانہای چپ و رادیکال در دورہی جنگ ایران و عراق مفید است. امروز (البتہ با نام‌های دیگر) می‌توان همان منطق را با سایہ‌روشن‌ہایش در جریان‌ہای مختلف بازیافت. این امر نشان دہندہ «امتناع از اندیشیدن» در قالب ایدئولوژی‌ای است کہ بعداز چند دہہ (و تجربہی چند جنگ دیگر) در قالب‌ہای ناکارآمد آن زمان در جا زدہ است. انقلاب در کشور خودی بنیاد انترناسیونالیسم است، در پرتو این امر بنیادین و عدم مبارزہ با شرایط وجود سیستم در کشور خودی، فقط می‌توان گفت حرف زدن از مبارزہ با امپریالیسم فقط سخنوری ظاہرا انترناسیونالیستی است و نباید بہ آن توجہ کرد، تنها تعہد انترناسیونالیستی در شرایط فعلی در قبال جنگ پیشبرد انقلاب در کشور خودی است کہ در برگیرندہی خواست صلح، عدم تعہد، خلع سلاح و مبارزہ برای تحقق آنان نیز ہست.

ضمیمہ: چند تز در مورد سیستم بین‌المللی

برای فہم جنگ در زمانہی ما باید بنیادہای مادی ہر جنگ و طبقات شرکت کنندہ در آن را در نظر گرفت. در یک نوشتہی کوتاہ امکان توضیح مکفی بنیادہای مادی نیست. بہ این دلیل این بنیادہا در سیستم بین‌المللی در چند دریافت زیر کہ نقطہی عزیمت بحث فوق نیز ہستند، بہ صورت تز صورتبندی ذکر می‌شوند. طبعاً برخی مفاہیم زیر باید تدقیق بشوند و اِپہام موجود در آنان بر طرف شود کہ در اینجا از آنان بواسطہی کمبود مفاہیم دقیقتر و شفاف استفادہ می‌شود. مثال بزنییم: در حالیکہ می‌توان مفہوم «سیستم بین‌المللی سرمایہ‌داری» را امروزہ بہ کار برد، اما در این مفہوم سلسلہ‌مراتب و عدم تقارن در سیستم بہ بیان نمی‌آید. با «سیستم امپریالیستی» اگر چہ عدم تقارن بہ بیان می‌آید اما سرمایہ‌دارانہ

شبکه فقط یک دستگاه داخلی نیست بلکه یک کارکرد خارجی-بین‌المللی و از نظر دفاع فی نفسه از سلسله‌مراتب یک کارکرد یکسان در چارچوب سیستم دارد. این شبکه در مجموع، «**دولت جهانی**» اما همچون یک «دولت جهانی» در سازماندهی و تضمین سلطه‌ی سرمایه در سطح جهان و تولید شرایط مطلوب برای انباشت سرمایه عمل می‌کند.

۶) رقابت دول و تضاد آنان در چارچوب این سیستم بر سر وجود کل سیستم نیست، بلکه بر سر شکل مشخص-عملا موجود سیستم و جایی است که هر یک آنان در سلسله مراتب روابط سلطه اشغال می‌کنند و بنابراین فقط اثر بر چگونگی و جهت انتقال ارزش دارد و نه بر **مکان و نحوه انتقال ارزش** را تشکیل می‌دهد.

۷) در سیستم به شکل فعلی آن، صرفنظر از اینکه مرکز کجاست، انتقال ارزش (انتقال ارزش/ارزش اضافه از پیرامون به مرکز) به آن سمت در سیستم سازمان داده می‌شود.

۸) علت جنگ‌ها در مقیاس بین‌المللی خواست تولید و بازتولید سلسله‌مراتب به نفع این یا آن مرکز رقیب است. در این روند توسعه و رشد ناموزون در مقیاس بین‌المللی موجب اختلال می‌شود و سلسله‌مراتب را ناپایدار می‌کند. جنگ در نهایت به معنای دیکته کردن و تعریف شرایط رفع اختلال است.

۹) نقطه‌ی عزیمت همواره وضعیت در یک حلقه است. این وضعیت همواره بواسطه‌ی سایر عوامل دخیل منجمله کل سیستم فراتعیین می‌شود.

۱۰) مبارزه با امپریالیسم (انتقال ارزش/ارزش اضافه از پیرامون به مرکز) جز از طریق مبارزه با کل سیستم و مبارزه با شروط وجود سیستم میسر نیست. این امر در سطح مشخص در گرو مبارزه با شرایط سرمایه‌دارانه‌ی وجود سیستم در سطح مشخص در هر حلقه است. نه فقط هر مبارزه‌ای که با مبارزه با شرایط

بازتولید سیستم پیوند نخورد در چارچوب سیستم میماند و در نهایت موید سیستم است، بلکه گرایشاتی که نقش سلسله مراتب در انتقال ارزش و نحوه انتقال آن را به مرکز را ندیده میگیرند، و فقط از سرمایه‌داری بدون سلسله‌مراتب و سازمان‌دهی امپریالیستی سیستم حرف میزنند، نیز موید سیستم هستند. به بیانی فلسفی در هر دو، مجموعه تضادها و منفیت مرکب/در هم تنیده‌ی آنان که تعیین کننده وجه اثباتی است، از دست میرود. به هیچ رو نباید در یک تحلیل مشخص از تموجات، کل تضادها به یک تضاد تقلیل بیابد. با تقلیل، با از دست رفتن کلیت ساختمان، با حذف سلسله‌مراتب امپریالیستی و یا با تبدیل امپریالیسم به شبحی خارجی بدون توجه به روابط سرمایه‌دارانه کل سیستم تأیید میشود.

(۱۱) علل تمام جنگ‌ها همواره ترکیبی از علل ملی و بین‌المللی و بحران قدرتی است که غیر قابل حل به شکل مسالمت آمیز است.

A memorandum on the radical anti-imperialist position [1]
regarding the war in Ukraine – IV Online magazine – 2022 –
IV565 – February 2022
<https://internationalviewpoint.org/spip.php?article7540>

No responsible anti-imperialist did call for the USSR or China to enter the war in Vietnam against the US invasion, but all radical anti-imperialists were in favour of increased arms deliveries by Moscow and Beijing to the Vietnamese resistance. To give those who are fighting a just war the means to fight against a much more powerful aggressor is an elementary internationalist duty

Marx-Engels, Collected works, Volume 28, s. 38, A [1]
.Contribution to the Critique of Political Economy

The concrete concept is concrete because it is a synthesis of many definitions, thus representing the unity of diverse

Marx, MEW, Bd. 13, s. 632, Einleitung Zur Kritik der – Politischen Ökonomie.“ Das Konkrete ist konkret, weil es die Zusammenfassung vieler Bestimmungen ist, also Einheit des “Mannigfaltigen

[2] به این سیستم در چارچوب مقاله‌ای در باب توسعه در زیر اشارات مفیدی شده است: «نظریه‌ی مارکسی توسعه و وابستگی نامتقارن» [/https://www.s-rahkar.org/2020/05/03/2054](https://www.s-rahkar.org/2020/05/03/2054)

اثرات نامساوی جنگ در سیستم بین‌المللی



افغانی کردن اوکراین، یک استراتژی ممکن
مهران زنگنه



ملخص: در ابتدا به معنای افغانی کردن، توازی‌ها و تفاوت‌ها بین دو جنگ افغانستان و اوکراین، سپس به اثرات اقتصادی جنگ بر روسیه و به نتایج آن برای اقتصاد جهانی پرداخته خواهد شد. مسئله بیشتر نشان دادن یک استراتژی ممکن و شرایط تحقق آن در وجه مشخص-عملی است. جایگاه استراتژیک آمریکا و روابط سلطه‌ی سازمان‌یافته در سیستم بین‌المللی به قسمی‌اند که می‌توانند جنگ اوکراین را بدل به یک بن‌بست برای روسیه بکنند، اگر روسیه راهی برای پایان دادن سریع به آن نیابد که به نظر بسیار مشکل می‌آید. جنگ فقط در «جبهه» به معنای اخ‌ص جریان ندارد. در کنار تناسب قوای نظامی، تناسب قوای اقتصادی، ایدئولوژیک، سیاسی در نتایج هر جنگی بازتاب می‌یابند. در میدان‌های غیر نظامی در سطح بین‌المللی غرب برتری دارد، از این رو زمان به نفع غرب عمل می‌کند. ساخت‌ها متضمن این امرند.

مقدمه: وضع به قسمی است که خود «اخبار» بدل به تبلیغات مستقیم جنگی و خبر/روزنامه‌نگار بدل به مبلغ شده است. فهم وضعیت در شرایطی که دولت‌ها و وسائل ارتباط جمعی تابع طرفین درگیر می‌خواهند به ما بقبولانند، یک طرف فرشته و طرف دیگر شیطان مجسم است، بر اساس شبه گفتمان‌های جاری غیر ممکن است. تمام آنچه به ما عرضه می‌شود، یک جانبه و بنا برین فقط از یک منظر مشروط آن هم با فرض ساده‌لوحی اعتبار دارد. هنوز گفته می‌شود: «رستگار آنانند که نمی‌بینند، معذالک باور دارند.» (یوها نس ۲۹/۲۰)

انسان به عمق تبه‌کاری و جانبداری در رسانه‌های خبری غربی می‌برد، اگر فقط نحوه‌ی خبررسانی، گزارش و تحلیل در این جنگ را با همین امور در وقایع مشابه برای مثال با روند اشغال عراق مقایسه کند. از این زاویه تنها تفاوتی که بین پوتین و بوش-بلر و این و آن جنگ در سطح بین‌المللی وجود دارد، تعلق اشغال‌گران به دو بلوک مختلف است. تصور نمی‌رود در روسیه نیز از جنایات ارتش روسیه در اوکراین و سوریه گزارشی داده شود.

در شرایط جنگی، در زمانه‌ای که جنایت و دروغ فضیلت می‌شوند، باید خود انسان مسیحادم شود، و «لاشه»ی حقیقت مفقودالثر را از زیر آوار جنگ بیرون بکشد و به آن جان بدهد. در گفته‌ی پلاتوس-ها بس هسته‌ای حقیقی وجود دارد، اگر به جای انسان دولت گذاشته شود. دولت گرگ برای دولت است.^[1] از گرگ‌ها جز سبعت نمی‌توان انتظار

دیگری داشت. بر خلاف دریافت عامیانه، زندگی جنگ نیست، جنگ شکل تجلی □□□□ زندگی ما در روابط سلطه است. برای پایان قطعی جنگ انسان باید نحوه‌ی زندگی‌اش را تغییر دهد.

معنای استراتژی افغانی کردن

دکترین‌های جنگ سرد ارزش عملی داشته و دارند. فشرده‌ی دکترین ترومن ۱۹۴۷ که یکی از خطوط اصلی تاریخ روابط بین‌المللی پس از جنگ دوم و نقش کشورهای پیرامونی را در آن می‌توان دید، در دو کلمه ادا می‌شود: جنگ نیابتی. بر حسب این دکترین در این جنگ‌ها ارتش آمریکا به طور مستقیم با رقیب مواجه نمی‌شود، بلکه نیروی دیگری جنگ را پیش می‌برد.

جنگ افغان‌ها بر علیه اشغالگران روس را می‌توان به عنوان نمونه نام برد. چنین جنگ‌هایی می‌توانند متناقض باشند. (در جایی دیگر به این تناقضات پرداخته خواهد شد.)

جنگ افغانستان درست ویژگی‌های یک جنگ نیابتی را بر اساس دکترین ترومن دارد. استراتژی سیاسی-نظامی‌ای که در این جنگ پیش گرفته شد، را می‌توان برحسب برژینسکی به طور ساده چنین خلاصه و صورتبندی کرد: هدف، با استفاده از نقاط ضعف روسیه، «حداکثر خونریزی ممکن و طولانی» [2] روسیه یا در یک کلمه، □□□□□□ آن کشور است، به قسمی که در بهترین حالت از طریق فرسایش یا از طریق تولید هزینه (نظامی، اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک) برای روسیه این کشور با از دست رفتن منابعش قادر به ادامه‌ی رقابت در سطح بین‌المللی نباشد. از منظر آمریکا در چارچوب جنگی نظیر جنگ افغانستان هدف پیروزی □□□□□□ نیست، بلکه طول زمان «خونریزی» و فرسایش طرف مقابل است.

توان ادامه‌ی رقابت در سطح بین‌المللی منجمله منوط به تخصیص موثر منابع است که □□□□□□ □□□□□□ در این استراتژی رقیب وادار به ائتلاف منابع در میدانی می‌شود که استراتژ «می‌خواهد».

تفاوت‌ها و توازی‌ها بین جنگ افغانستان و اوکراین

اولین توازی: داده‌های موجود زیر دلالت بر وجود استراتژی

افغانی کردن اوکراین دارند. بر حسب «اخبار یا هو» [3] سازمان سیا از سال ۲۰۱۴ (در دوران اوباما) شروع به آموزش نیروهای اوکراینی توسط سیا برای پیشبرد یک جنگ «چریکی» و سازمان دهی شورش بر علیه نیروهای روسی اجرا کرده است. در سال ۲۰۱۵ کنگره آمریکا منع کمک به نئونازی‌ها که در سال ۲۰۰۰ تصویب شده بود، را حذف کرد. [4]

آمریکا در مورد افغانستان پیش از اشغال روسیه طرح استراتژیک خود را طراحی و تصویب کرده است. جیمی کارتر پیش از اشغال افغانستان توسط روسیه در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹ برنامه‌ی حمایت و مسلح کردن مخالفین روسیه در افغانستان را در ۳ جولای ۱۹۷۹ امضاء کرد، بنابراین می‌توان از وجود یک استراتژی پیش از اشغال افغانستان حرف زد. این عمل در اوکراین نیز پیش از جنگ صورت گرفته است.

آمریکا در مورد اوکراین نیز در ۲۰۱۴ همانطور که ذکر شد، نیروهای اوکراینی برای چنین وضعی در آمریکا از پیش آموزش داده است. در مقام مقایسه به نظر می‌رسد آمریکائی‌ها، این استراتژی را این بار نه حدود شش ماه بلکه چند سال پیش از اشغال واقعی □□ □□□□ □□□□□□□□□□ طراحی کرده‌اند.

فرض برنامه این بوده که روسیه اوکراین را اشغال می‌کند. این چشم‌انداز منطبق بر خواست افغانی کردن اوکراین در جهت فرسایش روسیه است. بر اساس لوسانجلس تایم، هدف بنیادین «این نیروها ...، سازماندهی مقاومت» ... «کمک به اوکراینی‌ها برای آزادی کشورشان یا تضعیف روسیه در خلال یک شورش طولانی» بوده است. [5] نویسنده □□□□□□ بدون اینکه بداند، هدفی را مجدداً در مورد اوکراین ذکر کرده است که برژینسکی در مورد افغانستان صورتبندی کرده است. این هدف (یا اهداف در مجموع) برای آمریکائی‌ها به جنگ اوکراین همان معنایی را می‌بخشد که جنگ افغانستان برای آمریکائی‌ها بر حسب برژینسکی داشته است. روسیه با این جنگ و با اشغال اوکراین، باز به یکی از سناریوهای آمریکا نیز تحقق بخشیده است.

از صرف وجود این برنامه و فراهم آوردن مقدمات قانونی حمایت از نازی‌ها می‌توان نتیجه گرفت که هم بورژوا-امپریالیست‌های حاکم بر اوکراین و هم آمریکائی‌ها حمله‌ی روسیه به اوکراین را محتمل می‌دانستند و برای این حالت خود را آماده کرده بودند تا از نقاط ضعف روسیه در جهت فرسایش‌اش استفاده کنند. سیاست‌های حکام اوکراین مبین این است که علیرغم دیدن این چشم‌انداز به هیچ رو

از تنش موجود نکاسته‌اند و «اجازه» دادند که از آنان استفاده‌ی ابزاری بشود. این وجه از روند باید در چارچوب دیالکتیک جانی و قربانی بررسی شود. در چارچوب این دیالکتیک طبعا عقرب بواسطه‌ی طبیعتش تبرئه نمی‌شود، اما رفتار قربانی است که بدل به موضوع می‌شود. باید در چارچوب این دیالکتیک سؤال کرد چرا اوکراینی‌ها از نیش «عقرب» اجتناب نکردند؟

توازی دوم: پرداخت هزینه‌ی افغانی کردن توسط دیگران. در چارچوب عقل ابزاری (تحلیل هزینه-استفاده) می‌توان گفت در جنگ افغانستان بار مالی جنگ را عمدتاً کشورهای عربی بر عهده داشتند و سهم آمریکائی‌ها بالنسبه ناچیز بوده است، در حالیکه استفاده‌ی ناشی از جنگ را آمریکا و نه کشورهای عربی برده‌اند.

هزینه‌های مستقیم آمریکا در اوکراین نسبت به سایر عوامل درگیر (بویژه اروپا)، با توجه به مبادلات تجاری ناچیز آمریکا-روسیه هزینه‌ی بالنسبه کم تحریم روسیه (برای آمریکا) به علاوه هزینه‌ی حمایت از اوکراینی‌ها در جنگ با روسیه برایش ایجاد می‌کند. (به این هزینه‌ها باید جداگانه و بعدها می‌توان پرداخت.) طبعا در این راستا باید از سایر هزینه‌هایی که رساندن وضع به اینجا همچون ۵ میلیارد دلاری که هزینه‌ی «تعویض رژیم» در اوکراین کرده است، صرفنظر کرد. صرفنظر از یک اشغال یک موضع استراتژیک در روابط قدرت بین‌المللی، در وجه اقتصادی نیز می‌توان گفت آمریکا برنده‌ی مستقیم «تعویض رژیم» ۲۰۱۴ یا به زعم برخی کودتا در اوکراین، بوده است که هزینه‌های مذکور را جبران می‌کنند. برای مثال می‌توان شل و شرکت‌های آمریکائی شو-رون و اکسون موبایل را ذکر کرد که پس از «تعویض رژیم» عمدتاً استخراج گاز را در اوکراین بر عهده گرفتند. [6]

روسیه و اوکراین را ندیده بگیریم، این اتحادیه‌ی اروپا است که هزینه‌ی اصلی رقابت بین روسیه و آمریکا را برعهده دارد. اقلام عمده این هزینه‌ها عبارتند از: ۱) هزینه‌ی تن دادن به خواست آمریکا و افزایش بودجه‌ی نظامی (۱۰۰ میلیارد یورو در آلمان) و بدین ترتیب تولید تقاضا برای صنایع نظامی آمریکا (منجمله خرید اف ۳۵ [71]) که بخشی از هزینه‌ی آمریکا را جبران می‌کنند. ۲) هزینه‌های تحریم روسیه بویژه افزایش هزینه‌ی واردات انرژی متوجه اروپا است ۳) هزینه‌ی مسلح کردن اوکراینی‌ها ۴) هزینه‌ی نامعلوم و درازمدت پناهندگان اوکراینی که علاوه بر وجه مالی ممکن است مشکلی اجتماعی به بار بیاورد.

این امور بویژه در آلمان تخصیص غیر موثر منابع اقتصادی را به همراه دارد. فشار بر بیلان تجارت خارجی کشورهای اروپائی بویژه آلمان و تحمیل کسری بودجه بیشتر به آلمان اثرات نامطلوب برای این کشور(ها) دارند و به توان رقابت آنان در سطح بین‌المللی در رقابت منجمله با آمریکا لطمه می‌زنند، در حالیکه جنگ حکم محرک برای اقتصاد آمریکا بویژه با تولید تقاضا برای صنایع نظامی و نفتی/گازی آمریکا پیدا کرده است.

توازی دیگر: هویت اجتماعی نیروی افغانی و بویژه مسلط در جنگ افغانستان قابل تامل است. این نیروها در وجه غالب صرفنظر از نحوه‌ی صورتبندی خواسته‌هایشان به زبانی دینی، نیروهای بودند که روابط و مناسبات ماقبل سرمایه‌داری نمایندگی می‌کردند. نیروهای سلفی-اسلامی وارداتی باز در وجه غالب در بهترین حالت موید روابط سرمایه‌دارانه بودند. هر دو نیرو را می‌توان موید روابط و مناسبات سلطه در سطح جهان تلقی کرد. به لحاظ سیاسی-ایدئولوژیک می‌توان در کل از سلطه‌ی ارتجاع اسلام-سیاسی در جنگ افغانستان حرف زد.

در روند جنگ افغانستان آمریکا از «هر» نیروئی حمایت کرد که روی زمین با روسیه می‌جنگید. بدین ترتیب شاید بتوان گفت افغانستان محل آزمایش عملیاتی است که بعداً در دوره‌ی اول جنگ نیابتی سوریه اجرا شد و معروف به عملیات تیمبر سیکمور Timber Sycamore گشت. در اوکراین نیز اینکه در این روند، نئونازی‌ها مثل اسلامیت‌های افغانی یا داعشی‌ها بدل به نیروی هژمونیک و یا موثر بشوند، نقشی ایفاء نمی‌کند. بر این بافتار باید حذف قانون منع حمایت از نئونازی‌ها را تفسیر کرد.

ضرورت حذف موانع قانونی ناشی از لزوم حمایت از این نیروها در اوکراین بود که نقش مهمی در ممانعت از حل مسالمت آمیز منازعات داخلی بویژه مسئله اقلیت ملی در اوکراین که یکی از پایه‌های منازعه درونی را تشکیل می‌دهد، بودند. اقلیت ملی روس در اوکراین که بر اساس مطالعات مختلف ۲۹.۶ درصد تا ۳۹.۹٪ اهالی اوکراین را تشکیل می‌دهد، همچون تمام اقلیت‌های ملی در جهان از حقوقی برخوردار است که بویژه توسط نئونازی‌های در اوکراین از آنان گرفته شده است. باید به نقش کولومویسکی Kolomoisky سرمایه‌دار اوکراینی (مشهور به رئیس جمهور در سایه اوکراین) که علیرغم یهودی بودنش از حامیان و بنیان‌گذاران جریان نئونازی در اوکراین است، یا تیانیبوک Tjahnybok از رهبران حزب اسوبودا در سرکوب

این اقلیت اشاره کرد. بر اساس پیشنهاد تیانیبوک بود که ۲۰۱۴ حقوق به رسمیت شناخته شده (چند زبانی بر حسب قانون ۲۰۱۲ در اوکراین) حذف شد و به تنش دامن زده شد که مقدمه‌ی عملی منازعه و جنگ داخلی است.

گرفتن آشکار هویت ملی امری آشناست، روسها در اوکراین همان وضعی را پیدا کردند که کردها در کشورهای ترکیه و ایران دارند. در این مسئله‌ی خاص مبارزات دو جناح فاسد بورژوا-امپریالیستی [8] با یکدیگر در اوکراین تجلی می‌یابند و پایه‌ی داخلی منازعه (جنگ) را تشکیل می‌دهد. این دو جناح متحدین آمریکا و روسیه و عاملین انتقال مخاصمه‌ی بین‌المللی بین دو مرکز سیستم امپریالیستی را تشکیل می‌دهند. در روند منازعات داخلی نئونازی‌ها، با خواست سرکوب اقلیت روس بازوی نظامی متحد آمریکا در داخل اوکراین را تشکیل می‌دهند. برای آمریکا اما همچون در افغانستان اما هویت این نیروها اهمیتی ندارد.

همانطور که برژینسکی یکبار گفته است: «کدام در تاریخ مهترند، طالبان یا فروپاشی شوروی؟» اگر زنده می‌بود احتمالا می‌گفت: «کدام در تاریخ مهترند: نئونازی‌ها یا فروپاشی روسیه؟» نیروهای نئونازی در استراتژی افغانی کردن نه فقط به دلائل عمومی لازمند، حتی می‌توان گفت با توجه به نقش آنان در دامن زدن به منازعات داخلی، جلوگیری از اجرای قرارداد مینسک، و ممانعت از صلح در این استراتژی غیر قابل چشم‌پوشی است. پوتین اگر چه در مورد نفوذ نئونازی‌ها در رژیم اوکراین حق دارد، ولی برای او نیز چون آمریکا مسئله هژمونی و سلطه مطرح است و نه نازیسم. می‌توان به جرئت گفت، برای او نیز منطق فوق اعتبار دارد. از منظر او نیز احتمالا همان سؤال برژینسکی مطرح است: برای تاریخ و در تاریخ، هژمونی روسیه مهتر است یا مرگ هزاران روس و اوکراینی؟ پوتین نیز ابائی ندارد که از نئونازی‌های اروپا حمایت کند، اگر در راستای تحقق استراتژی‌اش باشند. روابط لو پن و روسیه و سایر نیروهای راسیست و محافظه‌کار در اروپای غربی را می‌توان به عنوان مثال ذکر کرد. حمایت روسیه از جانیان در کشورهای پیرامونی (اسد و دیگران) نیاز به توضیح ندارد.

تنش آفرینی نیروهای نازی در اوکراین در درگیری‌های داخلی و نقش آنان در روند «تعویض رژیم» و سیاست‌های رژیم حاکم بر اوکراین پس از «تعویض رژیم» و در روند واقعی برآمد این جنگ باید جداگانه مطالعه شوند.

تفاوت‌های دو وضعیت

یک عدم توازی مهم بین دو جنگ وجود دارد. این عدم توازی ناشی از نااینهمانی افغانستان و اوکراین و جای آنان در جغرافیای سیاسی- نظامی است که در عین یک برهان قوی در راستای خواست طولانی (افغانی کردن) جنگ اوکراین نیز می‌باشد.

باید با سناتور آمریکائی کریس مورفی موفق بود که گفته است: «اوکراین [] افغانستان بعدی بشود».^[9] (تاکید از من است). این جنگ و شکست روسیه در آن به معنای شکست روسیه در حفظ «تعادل» اتمی بین دو طرف است که به مکان اوکراین در جغرافیای سیاسی- نظامی برمی‌گردد.

در حالیکه با از دست رفتن افغانستان به «تعادل» بویژه اتمی در سطح جهانی لطمه‌ی وارد نشد، به عبارت دیگر افغانستان به مناطق درجه اول استراتژیک در جغرافیای سیاسی تعلق نداشته و ندارد، اوکراین در کنار گرجستان در این جغرافیا مقامی دیگر دارد. پیوستن اوکراین به ناتو و استقرار موشک‌های ناتو در اوکراین به «تعادل» قوای اتمی لطمه‌ی جدی‌ای وارد می‌کند. این امر را در کنش و واکنش بوش و پوتین می‌توان دید. هنگامی که در سال ۲۰۰۸ در بخارست بوش جوان اعلام کرد خواهان پیوستن دو کشور مذکور به ناتو است، بلافاصله با واکنش روسیه مواجه شد. «پیوستن اوکراین و گرجستان به ناتو تهدید مستقیم روسیه است» (پوتین)

هدف اعلام شده‌ی روسیه از جنگ که در عین حال برهان طرفداران شرمگین و صریح پوتین و مدافعین حمله‌ی روسیه (پوتین) به اوکراین و اشغال این کشور چه توسط راست افراطی غربی و چه توسط استالینیست/مائوئیست‌ها در چپ سنتی است، عمدتاً حفظ «تعادل» موجود بین روسیه و ناتو در حوزه‌ی نظامی- اتمی است. استدلال این است که منافع امنیتی روسیه بواسطه‌ی خدشه ناتو به توافق نانوشته‌ای که بین گورباچف و غرب مبنی بر عدم گسترش ناتو در شرق صورت گرفته است، به خطر افتاده است. در این راستا باید توجه کرد که پیوستن اوکراین به ناتو تغییر در محاسبات پایه در یک جنگ اتمی بوجود می‌آورد. متخصصین این نوع جنگ‌ها از ضربه‌ی اول و دوم در یک جنگ اتمی حرف می‌زنند. با فرض پیوستن اوکراین به ناتو که ۲۰۶۳ کیلومتر مرز مشترک با روسیه دارد، با توجه به فاصله‌ی محل استقرار موشک‌ها (بگوئیم مرز اوکراین) که فاصله‌ی زمین‌اش با مسکو ۴۹۰ کیلومتر است، احتمال موفق بودن ناتو در ضربه اول

بسیار بالا می‌رود. برقراری مجدد «تعادل» منوط به استقرار موشک‌های روسیه برای مثال در مکزیک است که عملاً در این لحظه ممکن نیست یا پشت سر گذاردن تکنولوژیک آمریکاست که احتمال آن بسیار کم است.

با عزیمت ازین تفاوت باید گفت احتمال اینکه روسیه بدون دست یافتن به اهدافش بویژه عدم پیوستن اوکراین به ناتو این کشور را ترک کند، بسیار ناچیز است. صحبت از شکست قطعی روسیه در اوکراین زمانی می‌توان کرد که اوکراین به ناتو بپیوندد و یا روسیه مجبور شود، از کریمه صرف‌نظر بکند. در چارچوب تناسب قوای فعلی این امور مرزهای سیاسی روسیه را تشکیل می‌دهند. از منظر روسیه مسئله‌ای به نام کریمه و اوکراین به عنوان عضو ناتو که بتوان در مورد آنان مذاکره کرد، وجود ندارد. همانطور که از منظر کندی در سال ۱۹۶۲ در منازعه بین دو بلوک خواست کوبا محلی از اعراب نداشت، گویا کوبا کشوری مستقل نیست، و این کشور طرف گفتگو نبود، خواست حکام اوکراین نیز امروز از منظر روسیه اصولاً محلی از اعراب ندارد.

اگر چه عدم پیوستن اوکراین به ناتو الزاما به معنای پیروزی قطعی روسیه نیست، با این همه یک موفقیت نسبی در مبارزه بر سر هژمونی در جهان است. نسبی، چرا که خود جنگ فزاینده در عین حال موفقیت نسبی آمریکا را نیز در بر دارد. آمریکا به لحاظ استراتژیک در مرزهای روسیه امکان دائمی دخالت دائمی یافته است و بدل به کلید یا حداقل یکی از نیروهای موثر در نحوه پایان جنگ اوکراین شده است.

تفاوت در وجه اقتصادی بین دو وضعیت

یک تفاوت بین روسیه فعلی و روسیه شوروی در طی دو جنگ وجود دارد. سرمایه‌داری دولتی روسیه شوروی دچار بحران ساختی بود. روسیه فعلی و هم‌تاهای غربی آن دچار بحران‌های یکسان و عمومی سرمایه‌داری هستند.

در مورد نقش روسیه فعلی در اقتصاد جهانی نباید اغراق کرد، فقط باید گفت روابط و پیوندهای آن با سیستم جهانی غیر قابل انکارند. این روابط با روابط شوروی با سایر کشورها تفاوت دارد و این تفاوت بین «خونریزی» امروز و دیروز روسیه تفاوت ایجاد می‌کند. همانطور که تا این لحظه دیده شده است، با توجه به اینکه

از مجرای افزایش تورم و خطر رکود تورمی در اروپا، این جنگ یک شوک برای اقتصاد جهانی بوده است، فرسایش روسیه -جز در حوزه نظامی- یک طرفه نیست. عدم امکان تبدیل € € اوکراین به افغانستان به این معنا است که طرف(های) دیگر نیز بر خلاف افغانستان مجبور به اتلاف منابع (نظامی-اقتصادی) می‌شود. از آنجا که از پیش نمی‌توان منجمله هزینه‌ی تورم حتمی و یک رکود تورمی (در اروپا) بویژه اثرات اجتماعی آن را محاسبه کرد و مقایسه‌ی میزان اتلاف منابع این دو در این لحظه و پیش‌ارخدای ex ant غیر ممکن است، فقط می‌توان به گرایش‌ها اشاره کرد. لاگارد رئیس بانک مرکزی اروپا به درستی گفته است که اثر منفی جنگ برای اروپا با طولانی شدن جنگ بیشتر می‌شود. [10] این امر درست در جهت خلاف استراتژی طولانی کردن جنگ عمل می‌کند.

این جنگ و تحریم‌ها اثرات منفی اقتصادی، تورم عرضه‌ای، کاهش درآمد واقعی در اثر کاهش فعالیت‌های اقتصادی، و تغییر در بازارهای مالی (منجمله و بویژه با بالارفتن ریسک)، و در نتیجه سیاست پولی انقباضی و احتمالاً بالا رفتن نرخ بهره برای همه دارند که باز همه سعی می‌کنند به خاطر اثر منفی آن بر رشد و € رکود از آن اجتناب کنند. بانک مرکزی اروپا عدم تمایلش را در این رابطه ابراز کرده است. ماریو سانتو عضو شورای اداری همین بانک اعتراف کرده است که رکود تورمی کشورهای اروپائی را تهدید می‌کند [11] این امر بویژه به گفته‌ی عضو شورای مشاوران اقتصادی دولت آلمان، فولکر ویلند، بویژه در مورد آلمان [12] صادق است. تردید بانک‌های مرکزی کشورهای غربی (بویژه اروپائی) در مورد سیاست‌های پولی در حالیکه خطر رکود وجود دارد، بی جا نیستند. تورم در اروپا بر تورم در مقیاس جهانی تاثیر مستقیم دارد. رکود تورمی با توجه به نقش اروپا در اقتصاد جهان قابل انتقال به سایر کشورهایی است که به طور مستقیم در معرض اثرات جنگ قرار ندارند.

به علاوه باید در نظر داشت، تورم و بحران بیکاری احتمالی ناشی از رکود فقط مشکلات اقتصادی باقی نمی‌مانند، بلکه در عین حال می‌تواند مشکلات اجتماعی بدنبال داشته باشند. بیشترین لطمه در اثر تورم و رکود به لایه‌های پایین اجتماع می‌خورد، که آرامش آنان شرط عمومی برای بقاء کل سیستم است.

اثرات مثبت این جنگ بر حسب «عقل ابزاری» (هورکهایمر) و کلی‌مسلمان افزایش بودجه‌ی نظامی در مقیاس جهانی و بدین ترتیب

افزایش تقاضا برای صنایع نظامی است، اینکه افزایش تقاضا در این حوزه و در نتیجه افزایش تولید (برحسب یک دریافت کینزی) بدل به موتور بشود که اقتصاد کشورهای مرکز (یا کل سیستم) را از رکود خارج کند، مورد تردید است. با نگاه به آمار موجود دیده می شود که برخلاف پندار رایج صنایع نظامی وزن کمی در کل تولید ناخالص جهان دارند. برای مثال میزان فروش فقط ۱۵ بنگاه تولیدی بزرگ غیر نظامی در سال ۲۰۱۷ شش برابر کل فروش صنایع نظامی در مجموع بوده است. در همان سال فروش فقط تویاتا ۱۰٪ بیش از فروش تمام صنایع نظامی در مجموع بوده است. [13]

وضع عمومی اقتصادی در روسیه (رشد، تورم، بیکاری و غیره) پیش از جنگ بالنسبه «خوب» بوده است. این وضع عمومی اما به هیچ رو چیزی در مورد ضعف ساختی اقتصاد روسیه به ما نمی گوید (که بویژه در وابستگی درآمد ارزی به نفت و گاز و تنگناهای تکنولوژیک تجلی می یابد و در این جنگ اهمیت بیشتری می یابند.) این ضعفها به قسمی هستند که در اثر حادث شدن آنان می تواند مرتبه روسیه در سلسله مراتب جهان از نظر اقتصادی به مرتبهی نیمه پیرامونی تنزل بیابد. (اولگ کومولف اقتصاددان «منقد» روسی که البته با اغراق روسیهی کنونی را یک کشور نیمه پیرامونی ارزیابی می کند، سقوط بیشتر آن و تبدیل آن را به یک کشور پیرامونی پیش بینی می کند. [14] باید پیش بینی کومولف و امکان تنزل مرتبه را جدی گرفت، اما نسبت به میزان و کیفیت آن باید شک داشت.) روسیه در صورت طولانی شدن جنگ می باید جایگزینی برای صادرات انرژی خود بیابد، در غیر این صورت نخواهد توانست در رقابت بین المللی دوام بیاورد. این مشکل ترین مسئله ای است که گریبان روسیه را در میان و دراز مدت در صورت اطاله جنگ خواهد گرفت، حل مسئله مستلزم تجدید نظر و تغییر حداقل در دو استراتژی اقتصادی (۱) توسعه داخلی (۲) تغییر در استراتژی صادرات و مبارزه برای سلطه بر بازار در کشورهای غیر غربی در حین جنگ است. صرف نظر از جنگ نیز، در دراز مدت روسیه در صورت عدم برطرف کردن تنگناهای ساختی باید با مقام خود در سطح جهانی خداحافظی کند، جنگ فقط این امر را مشهود کرده است. به معنای اخیر مسئله برای روسیه زندگی یا مرگ به عنوان یک هژمون در جهان است. جنگ «واقعی» روسیه در واقع در میدان توسعه جریان دارد، اجبار به تخصیص منابع به جنگ در واقع جنگ اوکراین را بدل به امری کرده است که پیروزی در میدان توسعه را به مرزهای ناممکن رسانده است. تنها اثر «مثبت» جنگ و تحریم کارکرد این دو همچون یک سیستم گمرکی و حمایت از تولید در داخل

است. این امر اما فقط یک شرط توسعه درونزا را تشکیل می‌دهد و بدون فراهم آوردن شروط دیگر می‌تواند مثل مورد ایران، این اثر «مثبت» نباشد. اگر چه رژیم پوتین بر خلاف دولت ایران عملاً می‌خواهد یک رژیم توسعه نیز باشد، باید به اینکه روسها تحریم‌ها را بدل به امری مثبت بکنند، شک داشت. بر خلاف حکمت عامیانه خواستن = توانستن نیست، بلکه فقط یک پیش‌شرط است.

علیرغم تلاش نسبتاً ناموفق رژیم پوتین در تنوع بخشیدن به صادرات و افزایش سهم محصولات صنعتی در صادرات هنوز بیش از ۵۰ درصد درآمد ارزی از محل صدور انرژی تامین می‌شود. با اینکه سیاست دلارزدائی پوتین نسبتاً موفق بوده است و او سهم دلار را از ۹۵٪ ۲۰۱۳ به ۱۰٪ ۲۰۲۲ در مبادله‌ی تجاری با برزیل، چین، آفریقای جنوبی و هند کاهش داده است، اما به طور بلاواسطه در اثر جنگ ارزش روبل به کم و بیش یک سنت آمریکائی کاهش یافته است و روسیه مجبور شده است در پی آن نرخ بهره را به ۲۰٪ افزایش بدهد. در اثر جنگ و تحریم تنگنای صادرات و واردات بوجود آمده است که نتیجه‌شان توقف تولیدهای وابسته به آنان است. خروج شرکت‌های خارجی از روسیه و توقف تولید این شرکت‌ها اثرات منفی بر رشد (و توسعه) در کشور خواهد داشت.

با رشد [\[15\]](#) حدود ۴.۶۹٪ ۲۰۲۱ در واقع روسیه پیش از جنگ در حال خروج از رکودی بوده است که ۲۰۱۵ آغاز شد. جنگ (و تحریم) نه فقط خروج را برای روسیه در این لحظه غیر ممکن می‌کند، بلکه می‌تواند بر حسب منابع غربی به جای رشد ۲.۹۵٪ (برحسب پیش‌بینی دیگر ۱.۸٪) در سال جاری حدود ۷٪ کاهش کل حجم اقتصاد را به دنبال داشته باشند. [\[16\]](#)

با برآوردها اصولاً می‌بایست با احتیاط برخورد کرد. نمونه‌ی آخرین تخمین اغراق آمیز (که شتابزده ۶ روز پس از شروع جنگ ارائه شده) عبارت است از: ضرر مستقیم هفت میلیاردی نابودی تجهیزات و نیروی انسانی در ۴ روز اول جنگ، نتیجه‌ی این ضرر کاهش ۲.۷ میلیارد دلار تولید ناخالص داخلی است، هزینه‌ی روزمره جنگ ۲۰-۲۵ میلیارد دلار ارزیابی شده است. [\[17\]](#) یکی دیگر ارزیابی می‌کند که روسیه در اثر جنگ ۱۵٪ و دیگری ۲۵٪ رشد منفی [\[18\]](#) خواهد داشت.

با اینکه تخمین‌های غربی‌ها به نظر اغراق‌آمیزند و احتمالاً تبلیغات جنگی، آرزوها و ناشی از موضع منحط و ایدئولوژیک نویسندگان‌اند، ولی می‌توان آنان را به عنوان اشاره‌ای به یک گرایش واقعی معتبر

دانست: رکود ژرف در روسیه حتمیت دارد و به این ترتیب روسیه در این جنگ در هر صورت فرسوده خواهد شد. با توجه به تناقضاتی که در روندهای اجتماعی موجودند، میزان فرسودگی و ژرفای این رکود را نمیتوان از قبل پیش بینی کرد.

با این همه اگر پیوندهای اقتصادی روسیه با بقیه جهان وجود نمی‌داشتند استراتژی فرسایش روسیه در وجه اقتصادی موفقیت کامل می‌داشت. مثال مشهور برای نشان دادن این پیوندها تحریم ۲۰۱۸ صنایع آلومینیوم روسیه است که بواسطه تاثیر منفی آن بر برخی رشته‌ها در آمریکا ۲۰۱۹ پس گرفته شد. روسیه در اقتصاد جهانی به ویژه در زمینه انرژی، فلزات، تامین مواد معدنی مثل تیتانیوم، نیکل، کوبالت ...، مواد غذایی (منجمله گندم) و برخی محصولات دیگر در جهان نقشی ویژه ایفاء می‌کند. این نقش باعث می‌شود هر ضربه‌ای (تحریم و غیره) به اقتصاد این کشور نتایج اسفناکی برای کل سیستم به همراه دارد در حالیکه «انفراد» روسیه و تحریم در دوران جنگ سرد، هزینه قابل ملاحظه‌ای برای غرب نداشت ولی در شرایط فعلی هزینه آن برای سیستم جهانی بسیار بالاست. همانطور که پیشتر اشاره شد، تحمل این هزینه‌ها برای غرب (اروپا به خصوص آلمان) بسیار دردآور است، و نیاز به برنامه‌ریزی درازمدت دارد. چرا که این سیاست‌ها به طور مستقیم بر قیمت‌های بازار و بویژه بازار انرژی تاثیر می‌گذارند و این قیمت‌ها به نوبه خود بر هزینه تولید، قیمت محصولات، توان رقابت در سطح بین‌المللی همه کشورهای به طور نامساوی اما تاثیر می‌گذارد و برای مصرف کنندگان، بویژه فرودستان، که نقشی مهم به لحاظ اقتصادی دارند یک نتیجهی قطعی خواهد بود: تورم و کاهش درآمد واقعی، نه فقط در اثر تورم بلکه در اثر تغییرات در اقتصاد «واقعی». در شرایط بحرانی فعلی در جهان (رکود و کرونا) هر سیاست خصمانه‌ای چه از طرف روسیه و چه غرب به عامل منفی نه فقط برای کشورهای درگیر بلکه برای اقتصاد جهانی می‌کند. «خونریزی» روسیه بلافاصله بدل به «خونریزی» کل سیستم، بویژه در وضعیت فعلی خونریزی اروپا، می‌شود. غرب نمیتواند از اثر زنجیره‌ای (دومینوئی) تحریم‌ها جلوگیری کند. هنوز برای بررسی اثرات واقعی و آماری این اثرات زود است، اما با توجه به اینکه قیمت نفت به بیش از ۱۰۰ دلار رسیده است، و قیمت گاز ۶۰٪ افزایش داشته است، با قطعیت می‌توان از گرایش به کاهش رشد و در نتیجه اثرات رکودی آن در اقتصاد جهان حرف زد. این در حالی است که در مقابل این اثر منفی بر اقتصاد جهانی نمیتوان اکنون با دقت گفت، که بالا رفتن قیمت‌ها کاهش سهم بازار

روسیه را جبران می‌کنند یا خیر. له و علیه این امر هم آمار مختلف و هم تحلیل‌های متناقض ارائه شده است. اگر این تحریم‌ها گسترش بیابند، یا روسیه واکنشی مشابه نشان بدهد، می‌توان منتظر شوک دوم بود. شوک دوم (قطع گاز به اروپا) تمام تلاش‌ها را برای خروج از بحران (بر طرف کردن خطر رکود تورمی در اروپا و در مقیاس جهانی) برباد خواهد داد. برای سیستم بین‌المللی بالا رفتن بیشتر قیمت نفت/گاز فاجعه آمیز است.

به جای همه راه‌ها به رم ختم می‌شود گویا امروز باید گفت همه‌ی راه‌ها به پکن ختم می‌شود. بدون رشد چین که بدل به «موتور» محرک اقتصاد جهانی شده است، همچون در مورد خروج سیستم از بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۸ (با رشد بیش از ۱۰٪ در سال ۲۰۱۰)، فائق آمدن بر بحران برای هر دو طرف بسیار سخت است. مشکل اما این است که چین نیز از وضعیت مناسبی برخوردار نیست و نمی‌توان با اطمینان «به این امامزاده دخیل بست». رشد اقتصاد خود چین در دهه‌ی اخیر از بیش از ۱۰٪ در سال ۲۰۱۰ به ۲.۳٪ در سال ۲۰۲۰ رسیده است. (این کاهش نه فقط به واسطه‌ی کرونا بلکه به واسطه‌ی رکودی است که اقتصاد جهان پیش از کرونا نیز در معرض آن قرار داشت.)

شاید بتوان مشکل تصویر شده فوق را در پیش‌گویی بانک جهانی/صندوق بین‌المللی پول بهتر دید. بر حسب بانک جهانی/صندوق بین‌المللی پول رشد اقتصاد جهانی که در کل بر اساس داده‌های گذشته ۴.۴٪ پیش‌بینی می‌شد حداقل نیم درصد کاهش می‌یابد. [19] (که باز به نظر ضروری می‌آید و باید با آن با احتیاط برخورد کرد. احتمالاً کاهش بیشتر از نیم درصد است. بر حسب ارزیابی اقتصاددان بانک جی. پی. مورگان چس و شرکاء کاهش ۱٪ خواهد بود. [20]) در واقع این رقم که میزان دقیق آن روشن نیست کم و بیش بازتاب روابط متقابل اقتصادی روسیه با بقیه‌ی جهان و اثرات جنگ است. از اینکه سهم روسیه ۲۰۲۱ در تولید ناخالص جهان ۳.۰۸٪ [21] بوده است با در نظر گرفتن پیش‌بینی فوق، می‌توان نتیجه گرفت بخش اعظم کاهش (نیم الی یک درصدی رشد) متوجه سایر کشورها می‌شود.

از همین مختصر نتیجه می‌شود که فرسایش روسیه (در اثر جنگ و تحریم‌های اقتصادی) ممکن است بیش از هزینه‌ی غرب باشد، اما هزینه‌(ها)ی آن برای غرب بیش از هزینه‌ای است که فرسایش روسیه در جنگ افغانستان داشته است. غرب ما به ازاء فرسایش روسیه باید هزینه‌های نه فقط اقتصادی بلکه هزینه‌های اجتماعی رکود تورمی احتمالی را بپردازد. هزینه‌ها در کشورهای پیرامونی با توجه به

شکنندگی ساختی آنان به سختی قابل تحملند. این هزینه بیش از هر چیز دیگر هزینه سنگین ناآرامی‌های احتمالی اجتماعی ناشی از تورم و رکود در حوزه نفوذ غرب در پیرامون است که فاقد منابع لازم برای مقابله با اثرات بحرانند و می‌تواند بنیاد مقابله به مثل روسیه و دخالت روسیه در این کشورها را فراهم آورد.

به علاوه سهم مهمی عوامل ذینفع غربی در فرسایش در اثر بحران مساوی نیست. به این دلیل معلوم نیست خود غرب در شرایط رکود اقتصادی بتواند سیاست‌های خود را یکپارچه ادامه بدهد. باید منتظر بود، این تفاوت‌ها در پی فروکش کردن تب اولیه خود را نشان دهند و سپس چشمانداز را دقیقتر تحلیل کرد. در این راستا بویژه باید منتظر پایان انتخابات در فرانسه بود.

عامل انسانی

علیرغم این وضعیت و فرسایش دوجانبه، اما آنچه این جنگ را برای روسیه خطرناک می‌کند طول آن است. این فاکتور را روسیه نمی‌تواند کنترل بکند. چراکه نمی‌تواند جلوی حمایت غرب از اوکراین و تحریم‌ها را بگیرد، و به این ترتیب نمی‌تواند با استراتژی آمریکائی طولانی کردن جنگ تا آنجا که ممکن است، مقابله موثر بکند و جنگ را دلخواسته کوتاه بکند. با این همه روسیه می‌تواند جلوی برخی از اثرات منفی آن را بگیرد.

با توجه به فقط نیمی از ۶۴۰ میلیارد دلار ذخیره‌ی بانک مرکزی روسیه که دچار تحریم نیست، روسیه علیرغم اشتباهات معین دولتمردان این کشور در ابتدای جنگ به طور بلاواسطه از پس کل هزینه‌های مستقیم این جنگ به طور مجرد برمی‌آید. با این همه در این روند ممکن است صدماتی ببیند که در صورت تداوم بدل به زخم‌های لاعلاج بشوند. مهمترین لطمه اثرات جنگ در روابط درونی کشور است.

حتی با فرض غلبه روسیه بر اوکراین و ممانعت از پیوستن آن به ناتو (که احتمالاً چنین خواهد بود)، روسیه قادر نیست در دراز مدت مانع گسترش نفوذ غرب در شرق بشود. جنگ زمینه‌ی افزایش نفوذ را فراهم می‌کند. در روسیه هنوز تصور می‌شود «دولت = جامعه‌ی سیاسی». این در حالی است که غرب مدت‌هاست در شرق حضور دارد. برای غرب مسئله بیشتر تبدیل این نفوذ به نیروی سازمان‌یافته و موثر است همچون در اوکراین ۲۰۱۴. این مسئله آسان نیست اما عملی است.

استبداد در نهایت نمی‌تواند مانع آن بشود، فقط می‌تواند آن را به عقب بیااندازد، خود فروپاشی بلوک شرق دلالت بر آن دارد. جنگ اوکراین در درازمدت در این جهت عمل می‌کند.

اینکه نفرت مردم روس و اوکراین نسبت به نیرو(ها)ی خارجی بیش از نفرت به رهبران خود است، در این لحظه امری متعارف است، تغییر در این نسبت چه برای روسیه و چه برای همتاهای غربی و رهبران اوکراین خطرناک است. در اثر طولانی شدن جنگ و ملموس شدن اثرات آن بر زندگی روزمره ممکن است که این نسبت تغییر کند، و در صورت سازماندهی نیروئی که بخواهد و بتواند به جنگ پایان بدهد، این خطر برای حکام روسیه و اوکراین جدی می‌شود.

امروز مردم به طور عمومی با توجه به تبلیغات ناسیونالیستی «روسیه بزرگ» به تلفات جنگ و لطمات اقتصادی ناشی از آن توجهی ندارند. این تلفات که به لحاظ اخلاقی و ایدئولوژیک در دراز مدت قابل توجیه نیستند، می‌توانند با توجه به تبلیغات طرف مقابل منجر به رویگردانی مردم و مخالفت آنان با جنگ بشود.

سیاست بدیل روسیه که خبرش نیز ضمن نوشتن این مطلب آمد، اجیر کردن سربازان بیگانه از کشورهای مختلف و سعی در تبدیل این جنگ به یک جنگ در وجه قالب نیابتی است. به این ترتیب روسیه سعی می‌کند هزینهی انسانی‌اش را به حداقل برساند و یکی از عوامل نارضایتی مردم روسیه در مقام مقایسه با جنگ در افغانستان حذف بکند.

رقابت بین‌المللی و این جنگ می‌تواند نتایج بسیار شومی به همراه داشته باشند. دکترین ترومن و استراتژی ناشی از آن فقط برای آمریکا اعتبار ندارند. روسیه نیز قادر است با همین تاکتیک با آمریکا مقابله کند، و با هزینهی نسبتاً کمی در مناطق نفوذ غرب این دکترین را اجرا بکند. در این راستا رکود تورمی در سیستم و در کشورهای پیرامونی حوزه نفوذ غرب زمینه‌ی مادی برای مقابله به مثل را فراهم می‌کنند و چنین کشورهایی را بدل به ابزار فشار به غرب بکند. اگر روسیه بخواهد یا بتواند برای پیشبرد این استراتژی امکانات «زیاد» است. مسئله در وجه نظامی (که هزینه‌ی عمده چنین سیاست‌هایی را تشکیل می‌دهد) برای روسیه که یکی از بزرگترین صادرکنندگان اسلحه است، میسر است. در فاصله‌ی ۲۰۱۴-۲۰۱۸ روسیه با ۲۱٪ کل صادرات اسلحه در جهان پس از آمریکا با ۳۶٪ قرار داشت. [22]

جمع‌بندی: استراتژی افغانی کردن جنگ اوکراین، با توجه به اینکه آمریکا فاعل مایشاء نیست و نیروهای دیگر نیز در این روند مشارکت دارند، الزاما به شکلی که آمریکا می‌خواهد به پیش نخواهد رفت، اما عناصری از آن در روند فعلی تحقق خواهند یافت. صرفنظر از نیروهای کور اقتصادی، یکی از مهمترین عوامل در پس صحنه عمل می‌کند، شکاف بزرگ بین استفاده و هزینه‌ی اروپا و آمریکا در جنگ اوکراین است (خود تجربه‌ی «تعویض رژیم» در اوکراین ۲۰۱۴ و تقسیم پست‌ها بین نمایندگان آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا در اوکراین پس از آن مثال خوبی است برای نحوه‌ی تقسیم «غنائیم» «تعویض رژیم» بر حسب آمریکا). روس‌ها بر خلاف آمریکا بواسطه‌ی عدم دسترسی به اهرم‌های لازم منجمله عدم دسترسی به وسائل ارتباط جمعی اما قادر نیستند، از آن استفاده جدی بکنند و در روندهای سیاسی در اتحادیه‌ی اروپا به طور موثر دخالت بکنند. چین به طور خاص «میداند» که اگر روسیه شکست قطعی بخورد، پس از روسیه نوبت خود او احتمالا در یک «درگیری» فاجعه‌آمیز زودرس خواهد بود. با این شکست و تغییر یک طرفه‌ی تناسب قوا به نفع غرب، چین زمانی را از دست می‌دهد که برای فراهم آوردن شروط استراتژیک نیاز دارد. آمادگی برای درگیری در وجه اقتصادی منوط به سازماندهی اقتصادی به قسمی است که تحریم‌تاب باشد. نشانه‌های لازم و البته ناکافی تحریم‌تابی را می‌توان حرکت «آزاد» سرمایه و شناور شدن یوآن تلقی کرد که هنوز نقش یک ارز بین‌المللی را کاملا کسب نکرده و شناور نیست. اگر چه انزوا و تضعیف روسیه فقط تا درجه‌ی معینی به نفع چین است، اما تمام شدن «بازی» به صورت یک طرفه و به نفع آمریکا منافع استراتژیک چین را زیر سؤال خواهد برد. اولین و مهمترین آنان از دست رفتن نیروئی است که آمریکا را به خود مشغول داشته است. در مورد چین می‌توان گفت در این لحظه مشغول فراهم کردن شروط درگیری استراتژیک است و از این رو نسبتا محتاطانه رل «تماشاچی» و «بازیگر» را همزمان ایفا می‌کند. چین نیز اما بر سر دو راهی سرنوشت ساز خواهد ایستاد، «تنها»، اگر جنگ طولانی بشود و جلوی تنزل بیش از حد روسیه را نگیرد. این امر مانع جدی استراتژی افغانی کردن جنگ اوکراین و فرسایش بیش از حد روسیه است. در راستای سیاست‌های چین، گنگره بیستم حزب در نوامبر امسال و رل شی در پی آن تعیین کننده است، باید منتظر نتایج آن بود.

از این جنگ مثل تمام وقایع از این دست یک حقیقت تلخ نتیجه می‌شود: «وقتی فیل‌ها با یکدیگر می‌جنگند این سبزه‌زار است که صدمه می‌بیند.» ترجمه ضرب‌المثل اخیر آفریقائی به زبان ساده‌ی سیاسی در

زمینه‌ی مورد بحث عبارت است: فرودستان پیرامون به طور مستقیم قربانی رقابت بین فرادستان در جامعه‌ی خود و رقابت بین‌المللی قدرتمداران هستند.

خواست $\square\square\square\square$ $\square\square\square\square$ $\square$ $\square\square\square\square$ در سطح نیروهای اجتماعی مختلف در این روند تنها خواستی است که می‌تواند بخش اعظم مردم جهان را متحد کند و درست بر خلاف خواست جناح‌های مختلف بورژوا-امپریالیستی، بویژه دو جناح بورژوائی در داخل اوکراین و در سطح بین‌المللی است. این خواست به طور جزئی و غیر مستقیم کل سیستم را زیر سؤال می‌برد. جلوی جنگ‌های نیابتی که عملاً در جهان جایگزین جنگ‌های امپریالیستی از نوع جنگ اول شده‌اند، را به طور قطعی جز با در هم کوبیدن سیستم بین‌المللی نمی‌توان گرفت. اما این خواست‌ها و تحقق حتی نسبی آنان، در مجموع، امکان دخالت امپریالیستی و تبدیل کشورهای پیرامونی به میدان جنگ مراکز امپریالیستی را کم می‌کنند. عملاً با توجه به سلطه‌ی بلامنازع بورژوازی در جهان و عدم وجود آلترناتیو عملی آن در سطح مشخص، این میدان بدل به یکی از میدان‌های مقدماتی برای مبارزه با کل سیستم شده است. جنگ چیزی جز تحمیل قهرآمیز اراده‌ی یکی بر دیگری و بیان خواست برقراری یا حفظ یک رابطه‌ی سلطه و بنابراین سلب آزادی و حق تعیین سرنوشت نیست. اگر چه با قطعیت می‌توان گفت: همه‌ی ملکوت‌ها، آسمانی و زمینی، محکوم به فروپاشی‌اند، چرا که انسان محکوم به آگاهی و عمل بر اساس آن یعنی آزادی است. مبارزه برای صلح، عدم تعهد و خلع سلاح، نفی رابطه‌ی سلطه‌ی ناشی از جنگ(ها) و مبارزه برای آزادی معنا می‌دهد؛ -آزادی‌ای که انسان بواسطه آگاهی (نه فقط در وضعیت بلکه در کل) محکوم به آن است و بدون آن صحبت از انسانی نمی‌توان کرد که انکشاف او شرط انکشاف کل بشریت است.

[1] در اصل: انسان گرگ برای انسان است. Plautus, Ein Wolf ist der Mensch dem Menschen

[2] توجه شود به مصاحبه زیر برژینسکی:

<https://nsarchive2.gwu.edu/coldwar/interviews/episode-17/brzezinski2.html>

برژینسکی: «بلافاصله پس از ورود نیروهای روس دو روند را شروع

کردیم: تحریم ... که هزینه‌ی بین‌المللی عمل روسیه را بالا ببرد و ... دومی جواب مشترک پاکستان و ما با همکاری سعودی‌ها، مصری‌ها، انگلیسی‌ها، چینی‌ها ... که هدف آن خونریزی هر چه طولانی‌تر و بیشتر شوروی بود ... ما شروع به تامین اسلحه برای مجاهدین از منابع مختلف کردیم.» ترجمه‌ی آزاد.

[3]

https://news.yahoo.com/cia-trained-ukrainian-paramilitaries-may-take-central-role-if-russia-invades-185258008.html?guccounter=1&guce_referrer=aHR0cHM6Ly93d3cubGF0aW1lcY5jb20v&guce_referrer_sig=AQAAAEFnexNGgdTackVepgy7LUMiWqe7QfWAquK0ZY8vwF04TyN4sD6fna73LbYs9v-ZadEdSGc10P052wR153_6w52aWlw8QeRDiuThjyWYl3CS0U-qKbo1PGCswg9aLV6Uhm3zcR1xSa-h9g723M06Bigz-K-dFzMq3rfYWsTwNgtf

[4]

<https://www.thenation.com/article/politics/congress-has-removed-a-ban-on-funding-neo-nazis-from-its-year-end-spending-bill>

[5]

https://www.latimes.com/opinion/story/2022-02-25/ukraine-cia-insurgents-russia-invasion?fbclid=IwAR285GhWyTY2pJodPD0wx8aGBT5diAAPLZ1_NbzN5R_tVnylilc5LSFgN9w

[6] برای خواننده‌ی کم حوصله‌ای که زبان آلمانی می‌داند، می‌تواند ویدئوی قدیمی زیر (یوتیوپ) برای فهم مسئله مفید باشد:

ARD Monitor, Die NATO als Kriegstreiber in der Ukraine
(22.8.14) <https://www.youtube.com/watch?v=qpw5qIZ7QeM>

[7]

<https://www.stern.de/politik/deutschland/f-35-tarnkappenjets-fuer-die-bundeswehr-regierung-plant-kauf-31698424.html>

[8] در مورد فساد در اوکراین و رژیم زلنسکی منجمله و برای مثال «ماجرای اسناد پاندورا» و حساب‌های بانکی دو حلقه‌ی اصلی (روسی و

غربی) اولیگارشهای حاکم بر اوکراین بررسی شود.

[9]

<https://www.theguardian.com/world/2021/dec/04/biden-putin-call-ukraine-russia-white-house>

[10]

https://finance.yahoo.com/news/ecb-lagarde-says-costs-war-082330628.html?guccounter=1&guce_referrer=aHR0cHM6Ly93d3cuZ29vZ2xlLmNvbS8&guce_referrer_sig=AQAAAETUSLNgXBebmA5gi-jw4sb4trX_qrdwLTdE0S4QAws9xTjCPvSugw_x1Uy_V00pXIimX7Wdmr-1P6GhaKGLVxAYDCM0DGYcMkjBV9hdIq5CRRRtRWIj3GgEB9cucyzknE-QznQ_msrIwfB_H0c0V0WLMowPq6ebMIEw22vDZ0zW

[11]

<https://www.reuters.com/world/europe/ecbs-centeno-warns-stagflation-russia-ukraine-conflict-2022-03-02>

<https://www.reuters.com/world/europe/cracks-widen-euro-zone-one-economy-war-ukraine-rages-2022-03-30>

[13]

<https://www.weforum.org/agenda/2018/12/global-arms-sales-capitulated-in-4-charts>

Oleg Komolov – CAPITAL OUTFLOW AND THE PLACE OF RUSSIA [14] IN CORE-PERIPHERY RELATIONSHIPS, in: World Review of Political Economy , Vol. 10, No. 3 (Fall 2019), pp. 328-341

[15]

<https://www.statista.com/statistics/263621/gross-domestic-product-gdp-growth-rate-in-russia>

[16]

<https://www.reuters.com/world/europe/jpmorgan-shock-russian-gdp-will-be-akin-1998-crisis-2022-03-03>

[17]

<https://civitta.com/articles/civitta-easybusiness-and-cer-experts-in-ukraine-release-study-on-war-costs-for-russia-and->

[/https://time.com/6160043/ukraine-oil-1970s-stagflation](https://time.com/6160043/ukraine-oil-1970s-stagflation) [18]

[19]

<https://www.reuters.com/markets/europe/imf-chief-georgieva-says-ukraine-war-lower-global-growth-forecast-2022-03-10>

[20]

https://www.business-standard.com/article/international/war-in-ukraine-sanctions-will-have-severe-impact-on-global-economy-imf-122030600070_1.html

[21]

<https://de.statista.com/statistik/daten/studie/166229/umfrage/ranking-der-20-laender-mit-dem-groessten-anteil-am-weltweiten-bruttoinlandsprodukt>

[22]

<https://de.statista.com/infografik/2011/anteil-an-den-weltweiten-waffenexporten-nach-laendern>